

اذکار رسالت إلى الله



ترجمہ: بخش اذکار از رسالہ لقاء اللہ

حضرت علامہ ابوالفضائل
حسن حسن زادہ آملی

مترجم : داود صمدی

عنوان کتاب: اذکار سالک إلى الله

پدیدآور[ان]: حسن زاده آملی، حسن

نام ناشر: الف . لام . میم

جلد[ها]: 1

نام و نام خانوادگی کاربر: شهاب شیرزهی

منبع: noorlib.ir کتابخانه دیجیتال نور

تاریخ دانلود: 1402/6/22

تعداد صفحات دانلود شده: 92

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

اذکار سالک الی اللہ

ترجمہ: بخش اذکار از رسالہ لقاء اللہ
حضرت علامہ ابوالفضل حسن حسن زادہ آملی

مرکز تحقیقات کتب و نشر اسلامی

مترجم: داود صدیقی آملی



نشر الف. لام. میم

نام کتاب / اذکار سالک الی الله

مؤلف / حضرت علامه حسن زاده آملی

ناشر / الف لام میم

نوبت چاپ / اول - ۱۳۸۷

چاپ / ولیعصر

تیراژ / ۱۰۰۰۰ نسخه

قطع / رقعی

قیمت / ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۲۸۹۴ - ۰۲ - ۴

ISBN: 978 - 964 - 2894 - 02 - 4

مرکز بخش:

قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - طبقه همکف - پلاک ۸۴ تلفن: ۷۷۳۹۵۲۵

فهرست

۵	فهرست
۱۱	ولات امر و اوصافشان
۱۴	فرق ربّ و انسان کامل
۱۵	توحید از ذات به ذات
۲۴	دلیل توحید و شکر و لقاءالله
۲۵	وجه خامس برای وحدت وجود
۲۶	فرق ربّ و مربوب
۲۷	عروج انسان به دو بال علم و عمل
۲۸	انسان نتیجه تلاش خود است
۲۹	کمال جوهر عاقل چیست؟
۲۹	اهل مشاهده کیانند؟
۳۱	لقای حق به عمل صالح و اخلاص در عبادت
۳۱	رفع حجاب برای چشیدن
۳۲	عذر عارف در اخلاص به تکلیف
۳۴	صفت زهاد
۳۴	همه در قیامت فرد می آیند
۳۵	پیرامون معرفت نفس و معرفت ربّ
۳۵	عظمت صورت انسانی در کلام علوی
۳۶	فلسفه یعنی چه؟
۳۷	پیرامون عوالم انسان
۳۹	اوصاف دنیا زدگان

۳۹		عالم دنیا را مقدمه‌ی آخرت قرار ده
۴۱		اوصاف دنیا طلبان
۴۲		ایمان عاریه‌ی دنیا پرستان
۴۲		اشقیای کافر
۴۳		مقام رضای الهی
۴۴		مقام توکل
۴۵		مقام توحید (وحدت)
۴۵		در که‌ی لعنت
۴۶		تعبیر خواب
۴۷		حق تعالی و شئون او (عوالم)
۴۸		عالم رؤیا و عالم مثال
۴۸		بیان اتحاد عالم و معلوم
۵۰		ارزش معرفت نفس
۵۱		شرح صدر و معنای تجافی در کلام امام
۵۱		معنای تجافی در نزد عموم
۵۲		عوالم سه گانه‌ی ادراکیه‌ی انسان
۵۳		پیرامون ارتقای وجودی انسان
۵۴		تأثیر استاد حقیقی در شاگردان
۵۶		عظمت نفس در منظر کندی حکیم
۵۷		اطلاع بر مغیبات
۵۸		انسان حقیقی در منظر افلاطن
۵۹		نفس در منظر افسقورس
۶۳		حشر انواع مردم در قیامت و صوربرزخی آنان
۶۷		تمثلبرزخی حدیثی برای استاد
۶۷		حشر مردم به صور ملکات
۷۰		تاویل بردن تناسخ

- ۷۲ نظر فیثاغورس در عدد بودن عالم
- ۷۴ کلام امام علی علیه السلام در نفس
- ۷۵ انواع نفس در منظر مبارک امام علی علیه السلام
- ۷۶ عالم علوی و اوصاف آن در نظر امام علی علیه السلام
- ۷۷ کسانی که به کشفیات رسیده‌اند و عجایب صادره از نفس انسانی
- ۷۹ واقعی زید بن حارثه در رسیدن به یقین
- ۸۲ حفظ کردن حالات نورانی
- ۸۳ بیان یک خلسه‌ی ملکوتی
- ۸۶ پیرامون چشیده‌های عارفان
- ۸۷ تمثیل ذکر «یا غنی یا مغنی»



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

أذكار سالک و ذاکر إلى الله تعالى

(أذکار اهل حضور)

ذکر می کنیم در این مقام مقداری از اذکار و ادعیه ای را از خزانه داران علم خداوند عزوجل و صندوقهای وحی او که خداوند تعالی بر آنها به لقای خویش انعام کرد در حالی که آنان در این جایگاه با ربّ جلیل شان مناجات نموده اند، زیرا که این اذکار و ادعیه جلای دلهاست از زیبایی های علاقه های دنیاوی آن دلهای و ارشاد و راهنمایی است برای خواهان بسوی لقای ربّ متعالش.

۱- سید اجل، جمال عارفین ابن طاووس قدس سره الشریف در اعمال شعبان از کتاب با ارزش و با کرامتش به نام اقبال از ابن خالویه روایت کرد تا اینکه گفت: این مناجات از مناجات امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان از فرزندانش است که در ماه شعبان به این مناجات (خداوند تعالی) را می خواندند (یعنی همان مناجات شعبانیه ی معروف که):

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اسْمِعْ دَعَائِي إِذَا دَعَوْتُكَ، تَا اَيْنَ

فرمایش حضرتش که:

۱- إلهی هب لی کمال الإنقطاع الیک و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر أرواحنا معلقة بعز قدسک، تا آنجا که گوید:

۲- الهی ان أنا متنی الغفلة عن الاستعداد للقائک فقد نبهتني المعرفة بکرم آلانک، تا آنجا که آقا جان فرماید:

۳- الهی و ألحقني بنور عزک الأبهج فأکون لک عارفاً و عن سواک منحرفاً و منك خائفاً مراقباً یا ذاالجلال و الإکرام، و این دعا را مرحوم علامه مجلسی در بحار نیز نقل کرده است.

ترجمه:

۱- بارالها انقطاع کامل بسوی خودت را به من عطا فرما و دیدگان دلهای مان را به روشنائی نگاه آن دلها بسوی تو، نورانی گردان تا اینکه دیدگان دلهای ما پرده‌های نور را پاره کند، پس به معدن عظمت تو اتصال یابد و ارواح ما به مقام عزت قدس تو آویخته گردد.

۲- خدایا اگر غفلت و بی خبری مرا از مهیا شدن برای لقای تو به خواب افکنده است، پس به تحقیق معرفت به نعمت‌های گرامی‌ات بیدارم نمود.

۳- خدای من، مرا به نور عزت با نشاط‌ترت ملحق گردان که به خودت آشنا تر گردم و از غیر تو روگردان شوم و فقط از خودت ترسان و مراقب باشم ای صاحب عظمت و بزرگی منزلت.

۲- و نیز سید بن طاووس در اعمال ماه رجب از همان کتاب اقبالش گوید: و از دعاهای در هر روز از ماه رجب آن دعایی است که ما آن را از جدّم ابی جعفر طوسی رضی الله عنه نقل نمودیم که او گفت: جماعتی از ابن عیّاش مرا خبر دادند که ابن عیّاش گفت: از آنچه را که بود بر دست شیخ کبیر ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید رضی الله عنه از ناحیه‌ی مقدّسه، آنی است که خیر بن عبدالله مرا به آن حدیث کرد که گفت: نوشتم من آن را از توقیعی که به سوی او فرستاده شد:

بسم الله الرحمن الرحيم، بخوان در هر روز از ایام رجب: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعٍ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَلاَءُ أَمْرِكَ الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ، الْمُسْتَبْشِرُونَ الْمُسْتَسْرُونَ، خ ل بِأَمْرِكَ، الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِكَ، الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِكَ، أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ، وَ أَرْكَاناً لِتَوْحِيدِكَ وَ آيَاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ، يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ، لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، فَتَقُهَا وَ رَتَقُهَا بِبَيْدِكَ، يَدُوهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ، تا آخر این توقیع شریف.

ولات امر و اوصافشان

ترجمه: خداوندا از تو درخواست می‌کنم به معانی همه‌ی آنچه را که صاحبان امر تو، تو را به آن می‌خوانند که آن صاحبان امرت بر سِرِّ تو

امانت‌دارانند، به امر و فرمان تو طلب شادمانی دارند (و رازدار امر تو هستند)، قدرت تو را وصف کنند، بیانگر بزرگی تو باشند. از تو مسئلت دارم به آنچه که در آنان از مشیت خود نمایان نمودی، پس آن ولات امر را به عنوان معدنهای کلمات قرار دادی، و ارکان توحید و آیات و مقامات نهادی که برای آن آیات و مقامات تو در هیچ مکانی، تعطیلی نیست (یعنی همان سخن حق عارفان که از مشکاة ولایت استضاء نمودند و گفتند که اسماء و آیات الله تعطیلی ندارند که هیچگاه ربّ مطلق بی‌مظاهر نمی‌شود)، که هر کس که تو را شناسد بوسیله‌ی این مقامات می‌شناسد. میان تو و آن مقامات یعنی صاحبان امر (یعنی انسانهای کامل) فرق و جدائی نیست، جز اینکه آن مقامات بندگان و آفریده‌ی تو باشند که فتق و رتق آن مقامات به دست قدرت تو است، آغازشان از تو و بازگشتشان هم به سوی تو است.

در مورد این توقیع شریف از ناحیه‌ی مقدّسه گفتم که: این توقیع از اسرار مکنونه‌ی مخزونه‌ی خداوند است، و حقایق به امانت نهاده‌ی در آن، ادراک می‌شود ولی به وصف در نمی‌آید که این حقایق را کسانی که دارای قلب هستند درمی‌یابند و بدان نایل می‌شوند. و اگر ما با این مقدار دارائی کم‌مان بخواهیم متصدی شرح این توقیع بشویم قهراً به تألیف یک کتاب مستقل منجر می‌شود.

اما اشاره‌ای به بعضی لطایف آن:

ضمیر مجروری در کلمات «لها» و «بها» و «بینها» در این توقیع به کلمه‌ی «المقامات» برمی‌گردد، و همچنین ضمیر منصوبی در «إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ» یعنی ضمیر «هم» نیز به همان کلمه‌ی «المقامات» برمی‌گردد، و حال اینکه ضمیر «هم» برای صاحبان عقل‌هاست، پس مقامات از همان صاحبان عقول‌اند، و باکی نیست که ضمیر مربوط به مقامات را در این توقیع گاهی به غیر ذوی العقول آورد، و گاهی هم به ذوی العقول، و این نحوه ضمیر آوردن را خداوند هم در مثل این آیه‌ی شریفه آورد که فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾^۱ یعنی و تعلیم کرد خداوند آدم را همه‌ی اسماء را پیش آن اسماء را بر ملائکه عرضه نمود، که ضمیر در «كُلَّهَا» را به اسماء برگرداند، و ضمیر دومی یعنی «هم» در ﴿عَرَضَهُمْ﴾ را هم به اسماء برگشت داد با اینکه ضمیر دومی از ذوی العقول است که اشاره است به اینکه همانا اسمای تعلیم شده‌ی خداوند به آدم، الفاظ نیست که بر معانی دلالت می‌کند، زیرا که شناختن الفاظ از علوم ادبی محسوب می‌شود که علوم ادبی و شناختن الفاظ موجب گشایش و شرح صدر و وسعت ذات شخص نمی‌شود، بلکه مراد از این اسمای تعلیمی همان حقایق مخلوقات و مقامات دار وجود است بدان نحوی که از نظر وجود خارجی‌شان می‌باشند.

فرق ربّ و انسان کامل

فرمایش حضرت در توقیع که فرمود: لا فرقی بینک و بینها الاّ انهم عبادک، که فرقی بین توی خداوند و بین آن مقامات نیست جز اینکه آنان بندگان تواند، قیصری هم در آخر اشاره اش به بعضی مراتب کلیه از فصل اوّل از مقدماتش بر شرح فصوص الحکم گفت: «و مرتبه‌ی انسان کامل عبارت از جمع همه مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیّه و جزئیّه است، و نیز جمع همه‌ی مراتب طبعی تا به آخر تنزلات وجود است، و این مرتبه‌ی انسان کامل را به مرتبه‌ی عمائیه نیز نام می‌برند که مشابه برای مرتبه‌ی الهیه است و فرقی بین مرتبه‌ی انسان کامل که مرتبه‌ی عمائیه است با مرتبه‌ی الهیه نیست جز به ربوبیت (مرتبه‌ی الهیه)، و مربوبیت (مرتبه‌ی انسان کامل)، که برای همین است که انسان کامل خلیفه‌ی خداوند است... الخ».

همانا ما کلام قیصری را در این مقام در ذیل این فرمایش حضرت بقیة الله الاعظم (علیه السلام) نقل کردیم که تا دانسته شود که اصل و ریشه‌ی آنچه را که عرفای شامخون به آن تفوه می‌کنند، از مشکاة بیت آل نبی (علیهم السلام) مقتبس است و از آنجا گرفته می‌شود.

آری اهل بیت نبی (علیهم السلام) به خدا قسم، منبع‌های جوشان حکمت و معرفت و عرفان و خزینه‌های همه‌ی حقایق‌اند.

توحید از ذات به ذات

۳- و در دعای عرفه‌ی مولای ما حسین بن علی صلوات الله علیهما است که جناب سید بن طاووس در همان کتاب اقبالش نقل کرده است که:

إلهی ترددی فی الآثار یوجب بُعد المزار فأجمعنی علیک بخدمة توصلنی الیک، کیفأُستدلُّ علیک بما هو فی وجوده مُفتقرٌ الیک، أیکونُ لغيرک من الظهور ما لیس لک حتی یكونَ هو المظهر لک؟ متى غبتَ حتی تحتاج الی دلیل یدلُّ علیک؟ و متى بُعدتَ حتی تكونَ الآثار هی التي تُوصل الیک؟ غمیتَ عینُ لاتراک علیها رقیباً، و خسرتَ صفقة عبسٍ لم تجعل له من حُبک نصیباً. إلهی أمرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی إلیک بِکسوة الأنوار و هداية الإستبصار حتی أرجع الیک منها مَصونَ السرِّ عن النَّظرِ إليها، و مرفوعَ الهمة عن الإعتِدادِ علیها إنَّک علی کلِّ شیءٍ قَدیرٌ.

إلهی هذا ذلّی ظاهراً بین یدیک، وَ هذا حالی لا یخفی علیک، مِنْکَ أطلبُ الوصولَ إلیک وَ بِکَ أَسْتَدِلُّ علیک، فَأَهْدِنِی بِنورِکَ إلیک، وَ اقْمِنِی بِصدقِ العبودية بین یدیک.

إلهی علّمنی علّمک المَخزونَ، وَ صَنّی بِسرِّکَ (بِسترک - خ ل) المَصُون. إلهی حَقِّقْنِی بِحقایقِ اهلِ القربِ، وَ اسْلُکِ بِی مَسْلَکَ اهلِ البَعدِ.

ترجمه: خدای من تردّد و سرگردانی من در آثار تو موجب دوری زیارت من نسبت به تو می‌شود، پس به من تجمّع عطا کن که مرا به خدمت برساند، چگونه من بوسیله آثاری که در اصل وجودشان به تو محتاجند راهنمایی شوم، اصلاً آیا برای غیر تو ظهوری هست که آن ظهور ترا نباشد تا اینکه آن غیر تو، با ظهورش تو را برای من ظاهر کند، کی تو غایب بودی تا محتاج به دلیل و راهنما باشی که آن راهنما بر تو دلالت کند، و کی دور بودی تا اینکه آثار، رساننده‌ی به تو باشند. کور و نابیناست آن چشمی که خود تو را نمی‌بیند که بر او رقیب هستی، و معامله‌ی آن بنده در زیان است که تو از حبّ خود برایش بهره‌ای قرار نداده باشی.

خدای من! تو امر کردی که برای شناخت تو به آثار مراجعه شود، پس مرا به سوی خود رجوع ده^۱ بوسیله‌ی لباس انوار و هدایت استبصار تا اینکه من از آن آثار به خود تو مراجعه کنم تا تو را نایل گردم همچنانکه داخل در تو شدم از آن آثار، سرّ درونم به آن آثار توجه نکند، و همّت من از تکیه کردن بر آن آثار بالاتر باشد، که تو بر هر چیزی توانایی.

خدای من! این ذلّت و بنده‌گی من است که پیش دو اسمای جلال و جمالت آشکار است، و این حال من است که بر تو پنهان نیست. از

۱. به تعبیر شاعری شیرین سخن: «دخلاً به کسی ده که محبت نچشیده است».

خودت وصول به تو را می‌خواهم، و به خودت بر تو دلیل و راهنما می‌خواهم، پس مرا به نورت، به سوی خودت هدایت کن و مرا به صدق و راستی عبودیت، پیش خودت مقیم گردان.^۱

خدای من! مرا از علم مخزون خود تعلیم کن و به سراپرده‌ی محفوظ خود مرا مصون بدار.

خدای من! مرا به حقایق اهل قرب یعنی حقایق مقربین خودت، پایدارم کن، و به مسلک و طریقه‌ی اهل جذب خودت رهسپار ساز.

۴- ثقة الاسلام کلینی در باب دعاء در ادبار صلوات از کافی به اسنادش از محمد بن الفرّج روایت کرد که گفت: به ابو جعفر بن رضا یعنی امام جواد علیه السلام نوشته شد، تا اینکه حضرت فرمود:

و أسئلك الرضا بالقضاء، و بركة الموت بعد العيش و برد العيش بعد الموت، و لذة المنظر الى وجهك، و شوقاً الى رؤيتك و لقاءك من غير ضراء مضرة و لا فتنة مضلة، الخ.

ترجمه: من از خداوند مسئلت دارم رضا را به قضاء، و برکت مرگ را بعد از زندگی، و خنکی و آرامش زندگی را بعد از مرگ، و لذت نگاه به وجه تو را، و دشواری‌های به وجه تو، و شوق به دیدارت و لقایت بدون سختی زیان آور و بدون فتنه‌ی گمراه‌گر.

۱. یعنی همان کریمه: یا علی مقعد صدق عند ملک مقتدر (آخر قر).

۵- و در دعای روز دوشنبه برای امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است:
و أسئلك خشيتك في السرّ والعلاية، و العدل في الرضا و الغضب، و
القصد في الغنى و الفقر، و أن تحبب الي لقاءك في غير ضراء مضرة و لا
فتنة مضلة، الخ. که این روایت را کفعمی رضوان الله علیه در بلد امین و در
مصبح نقل کرده است.

ترجمه: و مسئلت دارم خشیت تو را در پنهان و آشکارا، و عدل و
اعتدال را در رضا و غضب، و میانه روی را در دارایی و فقر، و اینکه مرا
دوستدار به سوی لقای خودت قرار دهی بدون سختی زیان آور و فتنه و
آشوب گمراه گر.

۶- و در دعای چهل و هفتم از صحیفه ی سجّادیه حضرت فرمود: و
أخفني مقامك و شوقني لقاءك.

ترجمه: مرا از مقام ترسان بدار و به لقايت شایق گردان.

۷- و در مناجات خمره عشر از مولای ما علی بن الحسین صلوات الله علیه
است که علامه مجلسی رحمه الله علیه در بحار^۱ گوید که:

من این مناجات خمره عشر را یافتم در بعضی از کتابهای
اصحاب رضوان الله علیهم که از آن حضرت روایت کرده اند، انتهى.

و محدث خبیر و عالم جلیل، شیخ حرّ عاملی صاحب وسائل در صحیفه‌ی دوم، این دعای خمسہ عشر را از دعاہای سجادیہ بہ شمار آورده است و آن را بدون تردید بہ حضرت نسبت داده است.

(۱) در مناجات خائفین فرمود: و لیتنی علمتُ أَمِنْ اهل السعادة جعلتني، و بقربک و جوارک خصصتني فتقرّ بذلک عینی و تطمئنّ له نفسی، تا اینکه گفت: الہی لا تغلق علی موحدیک ابواب رحمتک، و لا تحجب مشتاقیک عن النظر الی جمیل رؤیتک.

ترجمہ: ای کاش می دانستم کہ آیا از اهل سعادت قرارم دادی؟ و بہ قرب و جوار خودت اختصاصم دادی کہ بہ این اختصاص و دانستن آن، چشم من روشن شود و نفس من مطمئن گردد...، خدای من بر موحدینت درہای رحمت را مہند، و مشتاقانت را از نظر کردن بہ زیبائی دیدارت محجوب مدار.

(۲) و در مناجات راغبین گفت: الہی ان کان قلّ زادی فی المسیر الیک فلقد حسن ظنی بالتوکل علیک، تا اینکه گفت: و ان أنامتنی الغفلة عن الاستعداد للقائک فقد نبّهتني المعرفة (المغفرة - خ ل) بکرمک و آلائک، تا اینکه حضرتش علیہ السلام گوید: اسئلك بسبحات وجهک، و بأنوار قدسک، و أبتهل الیک بعواطف رحمتک و لطائف برک أن تحقق ظنی بما أوّمله من جزیل اکرامک و جمیل إنعامک فی القربى منك و الزلفی لדיک و التمتع

بالنظر الیک.

ترجمه: خدای من اگرچه توشه‌ی من در مسیر به سوی تو، خیلی کم است، پس هر آینه حسن ظن من به تو کُل بر توست، و اگرچه غفلت مرا از استعداد برای لقای تو به خواب نهاده است ولی معرفت (مغفرت) به کرم تو و نعمت‌های تو مرا بیدارم نمود و آگاهی داده است. من تو را به سبحات و انوار جمال و وجه و قدس تو، مشغلت دارم، و زاری می‌کنم به سوی تو بوسیله‌ی عاطفه‌های رحمت تو و لطیفه‌های خوبی تو تا اینکه محقق کنی گمان مرا به آنچه را که آرزوی آن را داشتم از پاداش اکرام تو، و زیبایی انعام در نزدیکی از تو و هم‌جواری در نزد تو و بهره‌گیری از نظر کردن بسوی تو.

(۳) و در مناجات مطیعین برای خدا فرمود: اللَّهُمَّ احْمِلْنَا فِي سُنَنِ نَجَاتِكَ وَ مَتَعْنَا بِلَذِيذِ مَنَاجَاتِكَ، وَ أوردنا حياض حَبْك، وَ أَذِقْنَا حلاوة وَدُكِّ وَ قُرْبِكَ.

ترجمه: بارالها! ما را در کشتی نجات حمل کن و به لذیذ مناجات بهره‌مند گردان، و ما را به حوض‌های دوستی‌ات وارد ساز، و شیرینی دوستی و نزدیکی‌ات را به ما بچشان.

(۴) و در مناجات مریدین گفت: وَ لِقَائِكَ قُرَّةَ عَيْنِي، وَ وَصْلِكَ مُنَى نَفْسِي، وَ إِلَيْكَ شَوْقِي، وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَلَهْيِي، وَ إِلَيَّ هَوَاكِ صَبَاتِي وَ

رضاک بُغیتی، و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبی، و قریک غایة سُؤلی،
و فی مناجاتک آنسی و راحتی (روحی - خ ل).

ترجمه: و لقای تو نور دیدگان من است و وصال به تو از آرزوهایم
است، و به سوی توست شوق من و در محبت تو شیفتگی و سردرگمی
من است، و به هوای تو دل باختگی من، و رضای تو حاجت من و دیدار تو
نیازمندی‌ام و جوار تو مطلوب و نزدیکی تو منتهای خواهش من، و در
مناجات تو انس و آرامش من است.

(۵) و در مناجات محبین فرمود:

الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک، فرام منک بدلاً؟! و من ذا الذی
أنسَ بقریک فابتغی عنک حولاً؟! الهی فاجعلنا مِّن اصطفیته لقربک و
ولایتک، و أخلصته لودک و محبتک و شوقته الی لقاءک و رضیته
بقضائک، و منحته بالنظر الی وجهک و اجتبیته لمشاهدتک.

ترجمه: خدای من! چه کسی شیرینی دوستی تو را چشیده است و لی
به جای تو قصد دیگری کرد؟! و کیست که به قرب تو انس گرفت و
لحظه‌ای از تو روی گردان شد؟! پس قرار ده ما را از کسانی که برای
قرب و ولایت خود برگزیده‌ای، و آنان را برای دوستی و محبت خودت
خالص گردانیدی و آنان را به لقای خودت تشویق نمودی و به قضایت
خوشنودی دادی و به آنان نعمت دیدارت را دهش کردی و برای

مشاهده‌ی خودت برانگیختی.

(۶) و در مناجات متوسّلین فرمود: و اجعلنی من صفوتک الذین احللتهم بحبوة جنّتک و بوّأتهم دار کرامتک، و أقررت أعینهم بالنظر الیک یوم لقائک، و أورثتهم منازل الصدق فی جوارک.

ترجمه: و قرار ده مرا از بندگان خالص باصفایت که آنان را در میان بهشت خودت جای دادی و در منزل کرامتت جایگاه بخشیدی و چشمان آنان را به نظر به خودت در روز لقایت روشن کردی، و آنان را در منزل‌های راستی در جوار خویش وارث گردانیدی.

(۷) و در مناجات مفتقرین گفت: و لوعتی لا یطفیها الا لقاءک، و شوقی الیک لا یبُلُّه الا النظر الی وجهک.

ترجمه: و سوز و گدازم را جز لقای تو خاموش نمی‌کند و آتش شوق مرا جز نظر به وجه تو آب نمی‌زند و نمناک نمی‌کند.

(۸) و در مناجات عارفین فرمود: فهم الی اوکار الأفكار یاوون، و فی ریاض القرب و المکاشفة یرتعون، تا اینکه فرمود: و قرّت بالنظر الی محبوبهم أعینهم، تا اینکه فرمود: ما اطیب طعم حبک، و ما أعذب شرب قریک.

ترجمه: پس آن عارفان در لانه‌های افکار مأوی می‌سازند، و در باغهای قرب و مکاشفه چرا می‌کنند و می‌خرامند، و چشمان‌شان بواسطه نگاه

کردن به محبوب‌شان روشن می‌گردد، چقدر طعم دوستی تو خوشبو و پاک، و چقدر نوشیدن قرب تو گوارا است!

۹) و در مناجات ذاکرین گفت: *فَلَا تَطْمِئِنَّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ، وَ لَا تَسْكُنُ النَّفُوسُ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ، تَا هِنَاكَ* گفت: و استغفرک من کُلِّ لَذَّةٍ بَغِيرِ ذِكْرِكَ، و من کُلِّ رَاحَةٍ بَغِيرِ انْسَاک، و من کُلِّ سُرُورٍ بَغِيرِ قُرْبَاک.

ترجمه: دلها جز به یاد تو آرام نگیرد، و جان‌ها جز نزد دیدن تو، آرامش نپذیرد، و طلب بخشش دارم از هر لذتی به غیر یاد تو، و از هر راحتی به غیر انس تو، و از هر خوشحالی به غیر قرب تو.

۱۰) و در مناجات زاهدین گفت: *وَ أَقْرِیرْ اَعِیْنِنَا یَوْمَ لِقَائِكَ بِرُؤْیَتِكَ.* ترجمه: و نورانی گردان دیدگان ما را روز لقایت بواسطه‌ی دیدارت. پس بر تو باد به این مناجات خمسہ عشر امام زین‌العابدین علیه السلام به خصوص مناجات عارفین و مناجات محبین از آن، که این مناجات جلای دلهاست.

۸- و در آخر دعای چهل و هفتم از صحیفه سجادیه که مربوط به دعای آن حضرت در روز عرفه است آمده است که: *وَ اَتَحْفِنِی بِتُحْفَةٍ مِنْ تُحَفَاتِكَ، وَ اجْعَلْ تِجَارَتِی رَابِحَةً، وَ کَرَّتِی غَیْرَ خَاسِرَةٍ، وَ اَخِفْنِی مَقَامَکَ، وَ شَوِّقْنِی لِلقاءِکَ، الخ.*

ترجمه: و مرا تحفه‌ای از تحفه‌های خود ارمغان بده، و تجارت و

سودای مرا پرسود گردان که با زیان برنگردم، و ترس و هیبت خود را در دل من قرار ده، و مرا برای لقای خودت تشویق فرما.

دلیل توحید و شکر و لقاءالله

۹- و در کتاب توحید صدوق رضوان الله علیه در باب اینکه خدای تعالی شناخته نمی شود مگر به خودش، به اسنادش از زیاد بن منذر، از ابوجعفر محمد بن علی الباقر، از پدرش، از جدش علیه السلام نقل کرد که فرمود:

مردی در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: بماذا عرفت ربّک؟ قال: بفسخ العزم، و نقض الهمم، لما هممت فحیل بینی و بین همی، و عزمتم فخالف القضاء عزمی، علمت ان المدبر غیری، قال: فبماذا شکرتم نعماءه؟ قال: نظرت الى بلاء قد صرفه عني، و ابلی به غیری فعلمت أنه قد انعم علي فشكرته، قال: فبماذا أحببت لقاءه؟ قال: لما رأيته قد اختار لي من دين ملائکته و رسله و أنبیائه، علمت أن الذی اکرمنی بهذا لیس ینسانی فأحببت لقاءه.

ترجمه: مردی به حضرت عرض کرد که به چه چیزی پروردگارت را شناختی؟ فرمود: او را شناختم بوسیله‌ی شکستن تصمیم و شکستن همت‌ها، وقتی همت کردم و چیزی را تصمیم گرفتم پس حایل شد بین من و بین همت من، و تصمیم گرفتم پس قضا و حکم محکم تصمیم مرا

مخالفت کرد، دانستم که تدبیر کننده‌ی همه‌ی امور دیگری غیر از من است. آن مرد سؤال کرد و گفت که پس به چه چیز شکر می‌کنی نعمت‌های او را؟ فرمود: به بلائی می‌نگرم که از من برگردانده می‌شود و بدان، غیر مرا مبتلا می‌کند پس دانستم که او در وهله‌ی اول بر من انعام می‌کند آنگاه بدنبالش من او را شکر می‌کنم. آن مرد گفت: پس به چه چیز دوست داری لقای او را؟ گفت: وقتی دیدم او را که برای من از دین ملائکه و انبیاء و رسولانش اختیار می‌کند، دانستم آن کسی که این چنین به من اکرام می‌کند که مرا به دین آنان درمی‌آورد مرا فراموش نکرده است و نمی‌کند، پس دوست پیدا کردم لقای او را.

۱۰- جناب کلینی در باب اهتمام به امور مسلمین و نصیحت برای آنان و نفع‌رسانی به آنها از اصول کافی، به اسنادش از سفیان بن عیینه نقل کرد که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: علیک بالنصح لله فی خلقه فلن تلقاه بعمل افضل منه، یعنی بر تو باد به نصیحت کردن برای خدا در خلق او، پس او را ملاقات نمی‌کنی به عملی که از نصیحت به خلق او بهتر باشد.

وجه خامس برای وحدت وجود

بدان آنچه را که از توقیع شریف صادر شده از ناحیه‌ی مقدسه گذشت که در آن از کلام حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده بود که:

«فرقی بین آن مقامات و بین توی خداوند نیست مگر اینکه آن مقامات
بندگان و آفریده‌ی تو هستند»، و نیز آنچه را که در ذیل آن از کلام
قیصری گذشت که: «فرقی بین این دو نیست مگر به ربوبیت و مربوبیت
(یعنی بین انسان کامل و خداوند فرقی نیست جز اینکه انسان کامل مربوب
است و خداوند ربوبیت دارد)»، پس مثل اینکه این دو جمله افاده می‌کنند
یک وجه پنجمی از وحدت وجود را که این وجه از وحدت وجود،
بالا تر و شامخ تر و دقیق تر و شریف تر از چهار صورت معنای وحدت
وجود - که در همین رساله‌ی لقاء الله قبل از این بیان شده است - می‌باشد و
شاید کلام عارف ربّانی خواجه صائِن الدین علی ترکه‌ی اصفهانی اشاره‌ی
به همین وجه خیلی استوار و بلند است، که گفت:

فرق ربّ و مربوب

فهو العابد باعتبار تعينه و تقيده بصورة العبد الذي هو شأن من شئونه
الذاتية، و هو المعبود باعتبار اطلاقه؛ اعلم أن الشهود الاتم الاكمل قضى
أن كل ما يسمى مرآة و مجلى و مظهراً و عيناً و نحو ذلك ليس سوى
تعينات صور احوال الحق على ما بينها من التفاوت فى الحكم، و الحق من
حيث هو باطن هويته متجلّى فى عين كل فرد فرد من احواله المتميزة التى
تغيب و ظهرت له، انتهى كلامه.

پس او عابد است به اعتبار تعین و تقیدش به صورت عبدی که این

عبد، شأنی از شئون ذاتیه اوست، و او به اعتبار اطلاقش معبود است. بدان که شهود اتم و اکمل حکم می‌کند که هر آنچه را که به عنوان آئینه و مجلی و مظهر و عین خارجی و مثل آن نامیده می‌شود غیر از تعینات صورتهای احوال حق، بنابر آنچه که بین آن تعینات است از تفاوت در حکم، نیست. و حق از حیث باطن هویت خویش در هر فرد فرد از احوال متمیزه‌اش که برای آن فرد غایب می‌شود و ظاهر می‌گردد، تجلی می‌کند. باهان کلام او. و خدای تعالی به مراد اولیایش دانایتر است، بارالها! فهم آنچه را که در کلمات تأملات به امانت نهادی، روزی ما بفرما. گفت کسی از بهترین گوینده‌گان:

﴿وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾ خداوند از ذات خود شما را برحذر می‌دارد چونکه نسبت به بندگانش رؤوف و مهربان است.
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وز آنچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

عروج انسان به دو بال علم و عمل

و اما امر دوم پس می‌گوئیم که انسان بسوی صاحب معارج یعنی حق

متعال بالا نمی رود مگر به دو بال علم و عمل که خداوند تعالی در قرآنش فرمود: «و اینکه نیست برای انسان مگر آنچه را که به تلاش و کوشش بدست آورده است، و همانا سعی و تلاش خود را در آینده می بیند». و نیز فرمود: «روزی که انسان بدانچه که تلاش کرده متذکر و یادآور می گردد»، و در جای دیگر قرآن فرمود: «و کسی که آخرت و سرای دیگر را بخواهد و تلاش خود را بدانسوی مصروف دارد در حالی که مؤمن باشد پس آنان سعی و تلاششان مورد شکر و تقدیر واقع می گردد». و نیز در جای دیگری هم فرمود: «پس کسی که امید لقای پروردگارش را دارد پس باید کار نیکو انجام دهد و در پرستش پروردگارش احمدي را شریک قرار ندهد»، (آخر کشف).

انسان نتیجه تلاش خود است

سپس در این آیه ﴿وَ أَنْ لِّمَنِ الْإِنْسَانُ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱ تأمل کامل بفرما که هر آنچه که از بیرون ذات توست برای تو به حقیقت نیست بلکه یک نحوه ارتباطی با تو دارد، پس بکوش به سوی چیزی که مال حقیقی و دارایی حقیقی تو باشد، بلکه بالاتر، آن چیز تو باشد و تو او باشی حقیقتاً، بخاطر اتحاد عاقل به معقولی که ثابت شده است بوسیله براهین عقلیه ای که کمک داده شده است به ادله نقلیه، یعنی آنچه را که تو در ذات

بدست آورده‌ای، خود آن چیز هستی.

کمال جوهر عاقل چیست؟

و شیخ رئیس در نمط هشتم کتاب اشارات نیکو افاده فرمود که گفت:
«کمال جوهر عاقل آنست که در او روشنایی حق اول متمثل شود به مقدار
آنچه را که او را امکان دارد به آن برسد به روشنایی که مخصوص
اوست، سپس در آن جوهر عاقل وجود به طور کلی بر همان نحوی که
برهنه‌ی از شوب است متمثل شود در حالی که شروع شود در آن جوهر
عاقل بعد از حق اول به جواهر عقلیه‌ی عالیه که در او متمثل شود و سپس
روحانیه‌ی آسمانی، و سپس بعد از اینها یک نحوه تمثلی در او پیدا شود
که ذات در آن متمایز نباشد.»

پس بدان که خبر مثل معاینه نخواهد بود، و علم و دانایی مفهومی به
چیزی غیر از نیل و رسیدن و دارا شدن آن چیز است، و هرگز مرتبه‌ی
علم یقینی به مرتبه‌ی عین‌الیقین نمی‌رسد تا چه رسد به مرتبه‌ی حق‌الیقین،
بلکه اولی به مراحل از دومی پائین‌تر است و دومی هم به منازل از سومی
پست‌تر است.

اهل مشاهده کیانند؟

شیخ رئیس در اواخر نمط نهم از کتاب اشارات گوید: کسی که

دوست دارد به این درجات آگاهی یابد و معرفتی به آنها پیدا کند باید کم کم به راه افتد تا از اهل مشاهده و دیدن گردد نه اهل گفتگو و زبان، و از رسیدگان به عین و خارج گردد نه از شنوندگان مَر اثر و علامت.

و خواجه نصیرالدین طوسی رضوان الله علیه بعد از کلام در درجات گفت: و بدان که عبارت و گفتگو در مورد این درجات ممکن نیست چون که عبارات برای معنایی که اهل لغات آنها را تصور می کنند وضع شده است سپس آن عبارات را حفظ می کنند و آنگاه آن را بازگو می کنند و از نظر تعلیم و تعلم روی آنها تفاهم می نمایند، اما آن درجاتی که بدان نمی رسد مگر غایب از ذاتش تا چه رسد به آنکه از قوای بدنش غایب است، پس ممکن نیست که برای آن درجات القاضی وضع شود تا چه رسد که از آن به عبارتی آورده شود. و همچنین که معقولات بوسیله و همها ادراک نمی شوند، و نیز موهومات به ادراک خیال در نمی آید و متخیلات هم به وسیله حواس ادراک نمی شود، همچنین چیزهایی که شأن آن این است که بوسیله ی عین الیقین مورد ادراک واقع شود، امکان ندارد که به علم الیقین در آید، پس هر کسی که اراده ی آن چیز را دارد لازم است که در رسیدن به آن بوسیله عیان و شهود و چشیدن بکوشد نه اینکه آن را با برهان طلب نماید.

قلت: می گویم که سخن ما در همین نزدیکی در این مورد گذشت و نیز قول و فرمایش امام صادق علیه السلام را هم در آن نقل کردیم و گذشت.

لقای حق به عمل صالح و اخلاص در عبادت

و میسر نیست وصول به لقای حق تعالی مگر بوسیله عمل صالح و اخلاص در عبادت، کما اینکه در آیه‌ی کهف که نقل کردیم هم، همین دو بال علم و عمل آمده بود. و این مطلب همانا می‌آید برای کسی که از علایق نفسانی و شواغل دنیاوی خلاصی یافته باشد و گرنه با این علایق نفسانی و شواغل دنیاوی حتی چشیدن لذت‌های عقلی حاصل نمی‌شود تا چه رسد که شوق به آن حاصل گردد، پس کسی که به عبادت عشق ندارد همانا این عوایق و شواغل در او جا کرده‌است. و نیکو گفت آنچه را که شیخ در نمط هشتم از اشارات فرمود: الآن که تو در بدن قرار داری و در شواغل و علایق او مکان داری، به سوی کمال مناسب خود عشق نداری یا از حصول ضد آن کمال هم احساس درد نمی‌کنی پس بدان که این مشکل از خودت هست نه از کمال مناسب تو.

رفع حجاب برای چشیدن

و نیز نیکو گفت آنچه را که معلّم ثانی ابونصر فارابی رضوان‌الله‌علیه در فصوصش فرمود: همانا آنکه برای تو از خود توست پرده و حجاب است برای تو تا چه رسد از لباس بدن تو، پس بکوش که حجاب را برطرف نمایی که در این هنگام ملحق می‌شوی، پس از چیزی که با خود داری

سؤال ننما، اگر درد می‌کشی پس ویل و وای برای توست و اگر سالم هستی پس خوشا به حال تو، و بودن تو در بدنت، مثل اینکه تو در صقع ملکوت هستی، می‌بینی آنچه را که چشمی ندیده، و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است، پس برای خودت در نزد خلق عهدی را بگیر که به صورت تنها باشی.

عذر عارف در اخلال به تکلیف

آن که جناب فارابی گفت: فلا تسأل عما تباشره، کلام عمیق بعید الغور است که فرمایش شیخ رئیس در آخر نمط نهم در مقامات عارفین، آن را تفسیر می‌کند که گفت: چه بسا عارف در حال اتصال به عالم قدس از هر چیزی که در این عالم است غافل می‌گردد که در این حالت، او در حکم کسی است که تکلیف ندارد، و چگونه تکلیف داشته باشد که تکلیف برای کسی است که در آن حال تکلیف آن را ادراک کند، و نیز تکلیف برای کسی که نسبت به آن مرتکب گناه می‌شود اگر چه هم افاقه حاصل شود بدان عمل نمی‌کند. و جناب خواجه‌ی طوسی در شرح فرمود: و مراد این است که همانا عارف چه بسا بر اثر اتصالش به عالم قدس از این عالم (مادی) غافل شود، پس از هر چه که در این عالم است نیز بی‌خبر می‌شود و از او در این حالش اخلال به تکالیف شرعیه روی می‌آورد ولی او بواسطه‌ی این اخلال به تکالیف، گناهکار محسوب نمی‌شود زیرا که او در

حکم کسی است که تکلیف ندارد، چون که تکلیف به کسی تعلق می‌گیرد که آن را در وقتش تعقل نماید یا به کسی تعلق می‌گیرد که به ترک آن گناهکار است اگر در حین تکلیف بدان توجه نداشته باشد، مثل خوابیده‌ها و غافلان و کودکانی که در حکم مکلفین‌اند. و به سوی همین مطلب خواجه عبدالله انصاری اشاره کرد به این فرمایشش که: صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست آنچه مست می‌کند او را گناه نیست، و نیز خواجه شمس‌الدین حافظ به گفتارش بدان اشاره کرد که:

رشته تسیحیم از بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
و بیان بیشتر و روشن‌ترش را از شرح لاهیجی بر گلشن راز شبستری، و از شرح امیر اسماعیل شنب‌غازانی تبریزی بر فصوص فارابی^۱ طلب بفرما.

و قول فارابی که گفت: و انت فی بدنک کائنک ... و شیخ رئیس ابوعلی سینا از فارابی این مطلب را گرفت که در اول نمط نهم در مقامات عارفین گفت: مثل اینکه عارفان در پوشش‌هایی از بدنند که آن را رها کرده‌اند و به سوی عالم قدس از این لباس‌ها درآمده‌اند یعنی از حجابها برهنه شده‌اند.

۱. شرح امیر اسماعیل شنب‌غازانی تبریزی بر فصوص فارابی، ص ۷۱.

صفت زهاد

و این فرمایش‌ها از مشکلات ولایت علوی گرفته شده است، چون که امام موحدین علی بن ابی طالب علیه السلام در صفت زهاد فرمود: اینان یک قوم از اهل دنیا‌بند که در حقیقت اهل دنیا نیستند پس بودن آنان در دنیا مثل کسانی است که در دنیا نیستند...^۱ و حیث اینکه حضرتش به کمیل بن زیاد در مورد زهاد در مختار ۱۴۸ از باب حکم و مواعظ نهج فرمود که: آنان بوسیله ابدان‌شان با دنیا مصاحبت دارند در حالی که ارواحشان معلق به محل اعلی است، که به همین معنی سعدی اشاره کرد:

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است
و نیز قول فارابی که گفت: فتری ما لا عین رأی مأخوذ از حدیث جناب رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرمود که خداوند تعالی فرمود: برای بندگان صالحم چیزی را آماده نمودم که نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه بر قلب بشری خطور کرده است.

همه در قیامت فرد می‌آیند

و قول فارابی که: فاتخذ لك عند الحق فرداً، مثل اینکه اشاره به این

۱. نهج البلاغه، باب خطبه‌ها، آخر مختار ۲۲۸.

آیه‌ی خداوند تعالی است که: ﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾^۱ و تا اینجا که فرمود: اِلٰی اَنْ تَاْتِيَهٗ فَرْدًا، اشاره به قول خداوند است که: ﴿وَكُلُّهُمْ اَتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا﴾^۲ یعنی آن روز هیچکس مالک شفاعت نباشد مگر کسی که نزد خدای مهربان عهدنامه (توحید کامل) دریافت کرده باشد، و تمام آنها در روز قیامت منفرد و تنها به پیشگاه حضرتش حضور می‌یابند.

پیرامون معرفت نفس و معرفت ربّ

سپس بدان که همانا معرفت نفس نزدبان معرفت ربّ است، و کسی که خود را شناخت پروردگارش را می‌شناسد که بدین مطلب به نحو اجمال اشاره شده است.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

عظمت صورت انسانی در کلام علوی

و در خبر مروی که گاهی از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در صافی فیض نقل شده است، و گاهی هم از امام جعفر صادق علیه السلام که در مجلی ابن ابی‌جمهور احسایی رضوان الله علیه آمده است که: صورت انسانی بزرگترین حجت‌های خداوند بر خلق اوست، و همان کتابی است که

۱. مریم/۸۷

۲. مریم/۹۵

خداوند با دست مبارک خود آن را نوشته است، و همان هیکلی است که خداوند به حکمتش آن را بنا نهاده است، و همان مجموع صورت‌های همه عالم‌هاست، و همان مختصر از لوح محفوظ است، و همان شاهد بر هر غایب است و همان دلیل بر هر منکر، و همان راه راست به سوی هر خیر است، و همان پل کشیده و نصب شده بین بهشت و آتش است.

و این خبر شریف دری بلکه درهایی بسوی معارف حقّه و اسرار مکنونه و پنهانی است، و به جانم قسم سزاوار است که گفته شود: کل الصّید فی جوف الفّرا ضرب المثل عربی است یعنی همه شکار کم از شکار گورخر است، شرح آن ما را به سوی درازا می‌کشاند و منجر به تألیف یک رساله‌ی جداگانه یا کتاب می‌شود.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی
فلسفه یعنی چه؟

و چون که صورت انسانیه همان مجموع صورت‌های عالمین است در تعریف فلسفه گفتند: فلسفه همان شناخت انسان خودش را می‌باشد، همچنانکه در رساله‌ی کندی در تعریف‌های اشیاء و رسوم آنها آمده است و در آن رساله جناب کندی در تعریف فلسفه، شش تا تعریف از قداّم آورده است که تعریف مذکور یکی از آنها می‌باشد که خودش بعد از نقل تعریف مذکور در پیرامون آن فرمود که: این تعریف سخنی شریف النّهایة و بعید الغور است، زیرا که اشیاء وقتی که یا اجسام باشند و یا غیر

اجسام، و غیر اجسام هم یا جواهرند و یا اعراض، و انسان هم همان جسم و نفس و اعراض است، و نفس جوهر است نه جسم، پس وقتی جوهر نفس خودش را شناخت، جسم را به اعراض و عرض اول و جوهری که جسم نیست را هم می‌شناسد، پس در این هنگام جوهر نفس همه موجودات را می‌شناسد، برای همین علت است که حکماء انسان را عالم اصغر نامیده‌اند.

پیرامون عوالم انسان

عارف متنزه میرزا جواد ملکی در کتاب لقاء الله گفت: همانا برای انسان عوالم سه گانه است:

۱- عالم حس و شهادت

۲- خیال و مثال

۳- عالم عقل و حقیقت

پس از آن جهت که وجود خاص انسان از عالم طبیعت شروع شده است که در آیه‌ی کریمه‌ی مبارکه آمده: ﴿وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾^۱ یعنی خداوند خلقت انسان را از گل شروع کرده است، لذا این عالم حس و شهادت برای انسان به صورت بالفعل شده است و نفس و حقیقتش را به

همین عالم حسّ شناخته است، بلکه اگر از عارف یا عالمی بشنود که برای او دو عالم دیگر هم هست انکارش می‌کند، نه تنها انکار می‌کند که اگر کسی او را به صفات عالم عقلی‌اش خبر بدهد نسبت به آن کفر می‌ورزد، دلیل این انکار و کفرش این است که چون عالم طبیعی برایش بالفعل است ولی دو عالم دیگرش به صورت بالقوه است، و برایش فقط عالم طبیعت به کشف تامّ مکشوف است و البته یک آثاری از عالم مثال را هم می‌فهمد ولی از عالم عقلی خیلی کم داراست. و حال اینکه انسانیت او همانا اختصاصاً به همان عالم عقلی اوست و گرنه این انسان با سایر حیوانات در دو عالم طبیعت و مثالش مشترک است، و اگرچه دو عالم دیگرش یعنی مثال و طبیعت او نیز از جهت رتبه، شریف‌تر از دو عالم دیگر حیوانات است.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

و به همین عوالم سه گانه و ترتیب آنها در دعای سجده‌ی شب نیمه‌ی شعبان به صورت تلویح بلکه تصریح واقع شد از پیامبر ﷺ که در آن سجده فرمود: و سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ خِيَالِي وَ بِيَاضِي وَ سَجَدَ كَرْدَ بَرای تو سیاهی من و خیال من و سفیدی من. و به طور کلی عالم حسّی انسان عبارت است از بدنی که برایش ماده و صورت است، و عالم مثالی‌اش عبارت از عالمی است که حقایق صور آن از موادّ برهنه است، و عالم عقلی‌اش عبارت است از عالمی که حقیقت و ذاتش بدون ماده و صورت است.

اوصاف دنیا زدگان

و برای هر یک از این عوالم هم لوازم و آثار مخصوصی است که لازمه فعلیت آن عوالم است، پس کسی که در عالم طبیعت فرو رفته و آثارش در و محقق شده و به حکم **إِذَا حَرَكْتَ يَدَكَ فَانْظُرْ إِلَى الْأَثَارِ** عالم عقلی باش **وَالْعَالَمُ الْعَقْلِيُّ** او ضعیف شده است، پس او به سوی زمین اخلاص و ماند **وَالْعَالَمُ الْفِطْرِيُّ** کرده و موجودی حیوانی می گردد که بلکه از حیوان هم پست تر می شود چه اینکه در آیه قرآن هم بدان تصریح شده است که: **﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾** و کسی که ترقی به عالم عقلی کرده باشد که آثار آن عالم بر عالم طبیعی و خیالی او غلبه یابد، و حاکم در مملکت وجودش عقل باشد، موجودی روحانی می گردد تا اینکه در عقلانیت متکامل می گردد و حقیقت و روح **وَالْعَالَمُ الْفِطْرِيُّ** بش برای او منکشف می شود، پس در این هنگام از او حجابهای ظلمانی مرتفع شود بلکه حجابهای نورانی هم برطرف گردد، یا غالب می شود آن حقیقت و ذاتش بین او و بین معرفت حق جلّ جلاله، و در حق او این روایت رسول الله ﷺ محقق می گردد که فرمود: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**.

عالم دنیا را مقدمه‌ی آخرت قرار ده

وقتی که برای تو این اجمالیات آماده شد پس برگرده به سوی تفصیل لوازم هر عالمی از عوالم و اشتغال به تدبیر سفر پیدا کن و بر ربّ رحیم

توکل کن و از او کمک و یاری بطلب، و در هر کار جزئی و کلی از شئونت به اولیای او توسل نما. و بدان که این عالم حسّی همان عالم موت و فنا و نداری و تاریکی و نادانی است و او دارای ماده و صورت است که هر دوی آنها در حال سیلان و زوالند که دائماً در تغییر و انقسام‌اند، و شعور و اشعاری برای این عالم نیست مگر به تبع دو عالم مثال و عقل، و تازه ظهور عالم ماده برای حسّ به توسط اعراض از حیث وحدت اتصالیه‌ی اوست، اما از حیث کثرت مقداریه متجزئه‌اش در فرض قسمت پس هر یکی از اجزای آن از دیگری معدوم و مفقود است، پس همه‌ی اجزای عالم ماده از همه‌اش غایب و پنهان است و از او معدوم است، دلیلش هم آنست که این عالم به ماده است و ماده هم با نیستی همراه است بلکه عالم ماده یک جوهر تاریکی است و اولین مرتبه‌ای است که از تاریکی‌ها ظاهر شده است؛ و دلیل دیگرش اینکه ماده در ذات خود صرفاً یک قوه و استعداد است و به آنچه که برای این ماده در اصلش که از عالم نور (یعنی وجود) تحقق دارد، صور نوری را قبول می‌کند و تاریکی‌های ماده بوسیله نور و روشنایی صورتهای نوری می‌رود، پس در نشأه طبیعت نور با ظلمت آمیخته است و لذا وجودش ضعیف است چه اینکه ظهورش هم ضعیف دارد و به خاطر همین ضعیف هم احتیاج به گاهواره‌ی مکان و شیرده زمان دارد.

اوصاف دنیا طلبان

و آنان که مخصوص به عالم ماده‌اند همان اشقیای جن و انس و حیوان و نبات و جماداتند. و در حدیث قدسی آمده است: هنگامی که اجسام را خلق می‌کردم بدان نگاه نکردم، و آنان علومشان مختص به همین عالم است و آنان فقط همین ظاهر حیات و زندگی دنیا را می‌دانند ولی از آخرت غفلت دارند و دانایی‌شان از محسوسات تجاوز نمی‌کند و از عوالم عالیّه جز اسماء چیزی دیگر نمی‌شناسند و هرگاه حکایتی از آن عوالم بالا می‌شنوند فقط از آنچه را که با لوازم عالم خودشان است قدرت دارند و غیر این لوازم عالم خویش را انکار می‌کنند. خلاصه به طور کلی چراگاه‌شان و محل انس و وطن‌شان همین عالم محسوس است و همه‌ی پناهگاه‌ها و مقاصدشان از مألوفات همین عالم ماده است و آنها همان کسانی‌اند که گفتیم آنان اخلاص به سوی زمین دارند، و آنها معتقدند که نفس‌هایشان همین بدن و ارواح‌شان همان روح حیوانی است، و نیز اعتقاد دارند که همه جمادات، موجودهای اصلی متحقق و جواهر قائم به ذات خودشان هستند و در عالم و در حیز خودشان مخلوقند، و اعتقاد دارند که همانا لذت فقط در خوردنیها و نوشیدنیها و ازدواجها و مقامهای این عالم است، و همه‌ی ذکر و فکر و خیال و آرزوها و علومشان به محسوسات تعلق دارد و انس‌شان به همین محسوسات است که دوستش دارند و لذا به همین محسوسات انس می‌گیرند و محبت می‌ورزند به چیزهایی از

زخارف و زیورها و سرسبزیهای محسوسات و بدان اشتیاق می‌ورزند همانند عاشق و آزمند به چیزی که از سرزنش‌های دیگران باکی ندارد.

ایمان عاریه‌ی دنیا پرستان

پس کسانی از این دنیا پرستان اگر هم ایمان به خدا و ملائکه و کتب و رسل و آخرت او دارند، یک ایمان غیر استقراری است که در لحظه‌ی مرگ زایل می‌شود بخاطر ضعف این ایمان و کمی نور آن و شدت تاریکی گناهان، و با این حال این ایمان ضعیف را با عمل صالح و گاهی با گناه هم مخلوط می‌کنند، آنان کسانی‌اند که مغفرت را برایشان می‌شود امید داشت اگرچه بعد از یک زمانی باشد.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی
اشقیای کافر

و اما طایفه اولی که اشقیای کافروند برایشان در آخرت جز آتش نیست چون که اهل سجّین هستند، و روز قیامت وقتی که حقایق می‌ز پیدا کرد و فروع به اصول التحاق یافت آنچه را که از نور در عالم حسّی بود به عوالم خودش ملحق می‌شود و فقط تاریکی‌ها و آتش‌ها می‌ماند، و صور هر یک از افعال و اخلاق به آنچه که مناسب عالم قیامت است از مارها و عقرب‌ها، تبدّل می‌یابد و کننده و مخلوق به آنها با آن مارها و عقارب گوارا می‌شود، و کسی که دنیا و زینت آن را اراده می‌کند ما هم

اعمالشان را در قیامت به تمامه به خودش می‌دهیم که چیزی از اعمالشان فروگذار نشود که آنان در آخرت چیزی جز آتش برایشان نیست، و تازه اگر چیزی از عمل خوبی هم انجام داده باشند در همان زندگی دنیا به آنان می‌دهیم، یا به همان مقدار از عذاب آخرتشان کم می‌کنیم. و به طور کلی وقتی که انسان ابتداءً از این زمین پدید آمد اگر بعد از آنکه در او روح و عقل پدید آید باز او در همین زمین باقی باشد و بدان انس گیرد و با لذت‌های آن خو کند از کسانی محسوب می‌شود که اخلاص در زمین دارند پس در روز قیامت به سجّین (که پائین‌ترین درکات جهنّم است) ملحق می‌شوند، ولی اگر بعد از خلقت روح و عقل از عالم دنیا خلاصی یابد، به این معنی که به آثار و سرشت عقل و روح محقّق شود به صورت جسد عقلانی درمی‌آید و هیکل نورانی می‌گردد پس در روز قیامت به بالایی‌ها ارتقاء می‌یابد.

مقام رضای الهی

و به عبارت روشن اینکه خداوند انسان را در اوّل بار از سلاله‌ای از گل پدید آورده است و مدّتی هم در صورت سلاله و نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت باقی بود تا اینکه به او حیات و زندگی را بخشید و او به صورت زنده باقی ماند تا اینکه به او قوه‌ی حرکت و قدرت دست را ارزانی داشت، و بر همین روش باقی ماند تا اینکه قوه‌ی تمیز بین نافع و

ضار را هم به او داد که نافع‌ها را خواستار شد و از ضرر آفرین‌ها گراشت یافت، پس اگر اراده‌ی او تابع اراده‌ی خدای عزوجل در همه حرکت‌ها و سکنت باشد طوری که برای او اراده‌ی مخالفت با اراده حق تعالی نباشد، این مقام را مقام رضای شخص می‌نامند. و این شخص دائماً در بهشت است که برایشان در بهشت است آنچه را که بخواهند و برای همین مقام رضای این طایفه بهشتیان است که خزانه‌دار این بهشت را «رضوان» گویند.

و در حدیث معراج است که خداوند تعالی فرمود: پس کسی که به رضای من عمل کند من او را ملازم سه خصلت می‌کنم:

- ۱- شکر را به او می‌شناسانم که با نادانی مخلوط نگردد.
- ۲- و یادم را به او ملزم می‌کنم که با نسیان و فراموشی خلط نشود.
- ۳- و دوستی‌ام را به او می‌دهم که دوستی غیر مرا بر محبت من بر نیانگیزد.

مقام توکل

سپس اگر بشناسد که قدرت او در قدرت خدا منتفی است و برای غیر خداوند قدرتی را نبیند نه برای خودش و نه برای غیرش، پس این مقام «توکل» اوست که هر کسی بر خداوند توکل نماید خدای او را کفایت نماید.

مقام توحید (وحدت)

سپس اگر مطابق با مقام رضا و توکل بداند که دانایی او هم در دانایی خداوند منتفی است تا اینکه خودش را چیزی نداند، این مقام وحدت یعنی توحید او را تشکیل می‌دهد که ایشان کسانی‌اند که خداوند بر آنها انعام فرمود و مورد نعمت خاص او واقع شدند اما اگر کسی بعد از روح و عقل خواست خودش را تبعیت کند و در حرکات و سکنات به هوای خود عمل نماید و حال اینکه حق تعالی به هوای غیر خودش تبعیت نمی‌شود، پس در این صورت هوای این شخص با هوای حق مخالفت دارد، در این جا باز هوای حق می‌باشد و نه هوای او، لذا هوای حق تعالی بین شخص و بین آنچه که مورد اشتهاش هست حایل و مانع می‌شود تا اینکه هوای شخص او را به سوی هاویه وصول دهد و او را به غل‌ها و زنجیرها در همه‌ی خواسته‌هایش به بند کشاند. و این نحوه، شأن مملوک‌هایی است نسبت به مرادهایشان، و برای همین است که خازن جهنم را «مالک» نامیدند که این نحو مملوکین در ملکیت اویند.

در کهی لعنت

و اگر از توکل تخلف کند در خذلان و ذیلی واقع می‌شود، و اگر از جلالت و بزرگی مرتبه‌ی توحید و وحدت تخلف کند به پایین‌ترین درکات برمی‌گردد که همان در کهی لعنت است: **وَأُولَٰئِكَ يَلْقَئُهُمُ اللَّعْنَةُ**

وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ^۱ که آنان مورد لعن خداوند و لعن کنندگان واقع می‌شوند.

تا اینکه جناب آقا میرزا جواد افزود که:

و بر ذهن تو نرود از آنچه که ذکر کردیم از عوالم که آنها در این عالم داخل است و خارج از او نیست، بلکه آنچه گفتیم به این معنی است که این عالم محسوس یک حالت و کیفیتی برای موجودات است در یک حد و مرتبه‌ای از وجود، و عالم مثال یک حالت و کیفیت دیگری لطیف‌تر از این کیفیات، در باطن این عالم است و خارج از او نیست، و کسی که برایش نوری برای چشم حسّی‌اش باشد و با نور آفتاب و ماه حسّی جمع شود عالم حسّی را به کیفیات حسّیه و صور حسّیه می‌بیند و کسی که برای دو چشم مثالی‌اش نور مثالی است، نور مثالی او با نور ستارگان مثالی جمع می‌شود که مثال این عالم را می‌نگرد البته به کیفیات و صور مثالی‌اش می‌بیند، پس همانا کیفیات عوالم و صورت‌هایشان به حسب و مناسبت خودشان مختلف است و هکذا.

تعبیر خواب

و کشف می‌شود از این اختلاف رؤیا و تعبیرش به آنچه که دیده می‌شود به صورت یک واقعه‌ای، اینها مطابق با صورت مثالی‌شانند که

خواب بیننده، شیر خواب می بیند و معبر برایش به علم تعبیر می کند و واقع می شود در واقع، چیزی که دیده می شود بر وفق همان که تعبیر شده است.

حق تعالی و شئون او (عوالم)

و کشف می کند از این مطلب نیز اخبار زیادی که در احوال برزخ و قیامت و تجسم اعمال وارد شده به آنچه که مناسبت با صورشان دارد، پس از همه ی آنچه که گفتیم حاصل می شود که همانا موجود حق واقعی همان ذات الهی است در عالم ذات خودش، و سایر عوالم همانا از شئون او و تجلی ای از تجلیات اویند مثلاً به وسیله ی تجلی اول تجلی کرد که از او عالم عقل یافت شده و به تجلی ثانی، متجلی شد که از این تجلی، عالم نفسی ظاهر شد، و همچنین تا آنجا که این عالم حسّی را با تجلیاتش خلق کرد. پس در خارج موجود حقیقی حق ثابت است و شئون او، که هر شأنی از شئون او عبارت از عالمی از عوالم است که در مرتبه ی خود تامّ است و برای هر عالمی هم آثار و صفاتی است که منتهی به بهترین عالم ها می شود و کثیف ترین و تنگنا ترین آن عوالم، همین عالم محسوس است. و این عالم، یک کیفیت خاصّه و صورتها و حدودهای گوناگون و پراکنده است که لازمه ی همین مرتبه از وجود است، و وجود و آثارش مخصوص به عالم این مرتبه است و هکذا.

عالم رؤیا و عالم مثال

و عالم رؤیا و خواب از عالم مثال است پس هر چه در رؤیا دیده می‌شود از همین عالم مثال است؛ از زمین و آسمان و جماد و نبات در رؤیا، بلکه حتی صور مرایا هم از همان عالم مثال است و نیز صور خیالیه. و عالم مثال از عالم حسّی وسیعتر و واسع‌تر است بلکه عوالم زیادی است حتی گفته شده که در عالم مثال هجده هزار عالم است.

و از بعضی عرفا حکایت شده که هر چه را در شرع وارد شده که ظاهرش در عالم ما به نحو مجاز است، ما آن را در بعضی از عوالم (مثال) به نحو حقیقت یافتیم بدون تجوز، پس همچنانکه هر چه که شخص خوابیده در رؤیا می‌بیند همان حال و کیف مثالی است که برایش در عالم مثال ظاهر می‌شود، همچنین آنچه را که آدم بیدار در این عالم حسّی نیز مشاهده می‌کند حال و کیف حسّی است که برای خود او در عالم حسّی ظاهر می‌شود.

بیان اتحاد عالم و معلوم

تا اینکه آقا میرزا جواد رضوان الله علیه فرمود:

ادراک امکان ندارد مگر به اینکه ادراک کننده به ذات مدرک برسد و بدان دست یابد و این رسیدن به ذات مدرک هم یا به این است که مدرک از خودش خارج شود تا به ذات مدرک برسد، و یا بوسیله ادخال

مدرک در ذات مدرک این رسیدن تحقق یابد، که هر دو وجهش محال است مگر اینکه مدرک با مدرک متحد شود و او را به صورتش تصور کند، پس ذات دانا بذات معین خود عین ذات جاهله نیست، پس علم به اجسام به وجودات خارجی عینی آنها تعلق نمی گیرد چون که صور آن اجسام بدان وجه که اجسامند، به هیچ نحوی از حصول اتحادی، حاصل نمی شوند مگر برای موادشان، و برای خودشان هم حاصل نیستند، و حصولشان برای موادشان هم به نحو علمی نیست چون که موادشان امر عدمی است که چیزی نیست مگر همان جهت قوه‌ی در موجودات، پس برای مواد در خودشان ذاتی نیست که صحیح باشد که چیزی را ادراک کنند و آن را بدانند، و وقتی که صور خارجی برای اجسام از آن چیزهایی نباشد که برای آنها چیزی را که در علم معتبر است حاصل شود، و نه اینکه خود این هم برای چیزی که صحیح است که بدانند حاصل باشد، پس این اجسام اصلاً به چیزی عالم نیستند، و برای شینی هم این نیست که این اجسام را آن طوری که هستند بدانند، پس این اجسام و یا مواد معلوم بالقوه‌اند، بدین معنی که در قوه‌ی آن مواد یا صور اجسام این است که عالمی از آنها صوری را انتزاع کند به عنوان صوری که بدانها علم دارد، یعنی تصور می کند به مثل صور آنها، چون که صورتهای منطبع در مواد را محال است که انتقال داد، پس معلوم بالذات از هر چیزی نیست مگر همان صور ادراکی‌ای که به نفس قائم است و با او متحد است نه ماده‌ی

خارجی.

پس معلوم بالفعل نیست مگر برای عالم خودش، پس هر دانایی دانایی او غیر از دانایی دانای دیگر است، و او در حقیقت عالم و علم و معلوم است. این مطلب را درست بگیر.

ارزش معرفت نفس

و غرض از تعرض به این تفصیلات برای تنبیه به فکر در شناخت نفس و در کیفیت ترقی از معرفت نفس به سوی معرفت ربّ است، و استدلال به چیزی که تصدیق بوسیله آن استحکام می‌یابد و اینکه مبتدی زیرکی می‌یابد برای اصولی که در فکرش تنفیج می‌شود، و گرنه کیفیت تفکر نیست مگر اینکه متفکر یک وقتی را برای تجزیه نفس خود اشتغال یابد و وقت دیگر، برای تجزیه عالم خارجی. و اینکه این عوالمی که برای متفکر معلوم است همانا یک مرتبه‌ای از نفس او محسوب می‌شود و حتی می‌یابد خودش را برای خودش که چیست، سپس در قلب خود هر صورت و خیالی را تطهیر می‌کند که فکر او خالص می‌شود تا جایی که حقیقت خودش برای خود او منکشف می‌شود، یعنی عالم از مقابل او برداشته می‌شود و حقیقت خود او برایش بدون هیچ ماده و صورتی آشکار می‌گردد، و این اولین پله‌ی معرفت نفس است.

شرح صدر و معنای تجافی در کلام امام

و شاید که به همین نکته اشاره شده در تفسیر این آیه که: ﴿وَأَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾^۱ هنگامی که از حضرت سؤال شد، فرمود: علامت این شرح صدر این است که:

- ۱- تجافی و جدایی از دار غرور دنیا.
- ۲- انابه و بازگشت به دار خلود و همیشگی.
- ۳- استعداد و آمادگی برای مردن قبل از حلول مرگ است.

معنای تجافی در نزد عموم

و شاید که عموم مردم در معنای تجافی جز زهد در شهوات دنیا را قابل نباشند و معنای حقیقی تجافی را تصور نکنند و ندانند که معنای حقیقی آن، همان برداشتن غروری است که در این عالم برای اهلش واقع شد و همان ندیدن حقایق اشیاست آنطوری که هست. و این نحوه تجافی را که فقط در زهد مشاهده کردن است شأن عموم مردمی است که بعد از معرفت نفس به این مرحله‌ی از معرفت نرسیده‌اند. پایان فرمایش آقا میرزا جواد تبریزی است که خداوند خاک و قبرش را نورانی گرداند، و چه نیکو فرمایش بود در آنچه را که نیکو بود، و کتاب لقاءالله او بسیار

پرفایده است که خداوند مؤلفش را مؤید کرده است.

عوامل سه گانه‌ی ادراک‌یه‌ی انسان

و کلام جناب آقا میرزا جواد در مورد نشأت سه گانه‌ی انسانی اشاره دارد به آنچه را که جناب متآله مولی صدرا در چهارم اسفار (سفر نفس) بیان کرده است که تحت عنوان حکمت عرشی است که گفت:

حکمت عرشیه: همانا برای نفس انسانیه نشأت سه گانه‌ی ادراک‌یه است: ۱- نشأه اولی همان صورت حسیه طبیعی است که مظهرش حواس پنجگانه‌ی ظاهری است که به جهت نزدیکی و پائین بودنش آن را «دنیا» می‌گویند. چون که بر دو عالم دیگر مقدم است، و نیز چون به وسیله‌ی حواس مورد شهود و دیدن واقع می‌شود آن را «عالم شهادت» هم گویند که شرور و خیرات آن برای هر کسی روشن است که نیازی به بیان ندارد. و در این نشأه هیچ موجودی از حرکت (جوهری) و استحاله (تحول ذاتی جوهری) خالی نیست چه اینکه وجود صورتش بدون ماده نمی‌شود.

۲- نشأه دوم همان اشباح و صورتهای پنهانی از این حواس ظاهری است که مظهرش حواس باطنی است و به آن عالم غیب و آخرت در مقایسه‌ی با نشأه اولی هم گویند، که آخرت و اولی بودن از باب مضاف است، لذا هیچ کدامشان بدون دیگری شناخته نمی‌شوند مثل متضایفین می‌باشند، چه اینکه خداوند تعالی هم فرمود: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا

لَذَكُّونَ^۱ که این نشئه‌ی آخرت به بهشتی که خانه‌ی سعادت‌مندان است و به جحیم و دوزخی که خانه‌ی شقاوت‌مندان است تقسیم می‌شود، و مبادی سعادت‌ها و شقاوت‌ها در عالم آخرت هم همان ملکات و اخلاق فاضله و رذیله است.

۳- و نشأه سوم همان عقلیه است که دار مقرّین و دار عقل و معقول است. و مظهر آن همان قوه‌ی عاقله از انسان است البته وقتی که به صورت عقل بالفعل درآید، که این نشأه خیر محض و نور صرف است.

پس نشئه‌ی اولی خانه‌ی قوه و استعداد و مزرعه برای بذرهای ارواح و روئیدن نبت‌ها و اعتقادات است، و دو نشئه‌ی دیگر هر کدامشان خانه‌ی تمام و فعلیت و بدست آمدن میوه‌ها و ثمرات و درو کردن کاشته‌ها است. (الدنیا مزرعة الآخرة). مرکز تحقیقات کیهان‌پژوهی

و همین مطلب بلند و بالا را در چند جای اسفار هم مطرح کرده است که مراجعه بفرمائید به صفحات ۱۷-۲۱-۹۷-۱۳۱ از جلد نهم آن.

پیرامون ارتقای وجودی انسان

وقتی درایت کردی که همانا صورت انسانی همان مجموع صورتهای دو عالم امر و خلق است پس درایت نیز بکار آور که اگر انسان مراقب

قلب خود باشد، و نگهبان آن قرار گیرد از اینکه اجانب و بیگانگان در آن داخل نشوند، و ناظر به ربّ خود باشد و در کنار خداوند تعالی خود را بیابد و با فکر و عقلش دائماً بسوی قدس جبروت الهی انصراف داشته باشد برای تلقی شروق نور حق در سرش، قهراً ملکوت آسمانها و زمین برای او آشکار می شود و به اعلی علّین ارتقاء می یابد و ملائکه ی مقربین با او مصافحه می کنند که خداوند تعالی در قرآن فرمود: همانا آنان که گفتند «الله» و سپس استقامت ورزیدند بر آنان ملائکه نازل می شوند و به آنها می گویند که از آینده هراسناک و از گذشته اندوهگین نباشید که ما شما را به بهشتی که بدان وعده داده شده بودید بشارت می دهیم. ما دوستاران شما در زندگی دنیا و آخرت هستیم، و برای شماست در آخرت آنچه را که اشتهای جانهای شماست. و در آنجا برایتان برکاتی از خداوند بسیار بخشنده و مهربان است.^۱

و کلام عارف سهروردی در اوّل رساله هم گذشت که: فکر در صورت قدسیه بوسیله ی آن تَلَطّف پیدا می کند برای خواهان شادمانی.

تأثیر استاد حقیقی در شاگردان

و در باب نقل احوال قلب از کتاب ایمان و کفر از اصول کافی^۲ به

۱. فصلت/۳۰-۳۳

۲. اصول کافی، ج ۲ من العرب، ص ۳۰۹.

اسناد کلینی از سلام بن مستنیر از ابی جعفر علیه السلام است که فرمود: «همانا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله گفتند یا رسول الله ما بر خودمان از نفاق و دورویی می ترسیم، امام فرمود که جناب رسول الله فرمود: «برای چه از این می ترسید؟ گفتند وقتی ما نزد شما هستیم ما را متذکر می شوید و ترغیب می کنید نورانی می شویم طوری که دنیا را فراموش می کنیم و زهد پیشه می شویم که آخرت و بهشت و آتش را معاینه می کنیم ولی وقتی از نزد شما رفتیم و وارد خانه هایمان می شویم و بوی اولاد را استشمام می کنیم و عیال و اهل مان را که می بینیم، نزدیک است از آنچه که در نزد شما در آن حال بودیم را از دست بدهیم و خالمان عوض می شود مثل اینکه بر چیزی نبودیم آیا شما هم این را که گفتیم می ترسید بر ما که به صورت نفاق باشد؟ پس حضرت به آنها فرمود: نه خیر، اینطوری نیست، این حالات که می گوئید خطوه ها و گامهای شیطان است که شما را به سوی دنیا ترغیب می کند، بخدا قسم اگر بر همان حالتی که وقتی در نزد من هستید به شما دست می دهد تداوم داشته باشید با ملائکه مصافحه می کنید و بر روی آب راه می روید، الخیر. (آری نزد استاد حقیقی بودن اینجور در حالات انسان اثر می گذارد ولی وقتی از استاد جدا شد چگونه حالات خوش او رخت بر می بندد، فتدبر!).

و از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: اگر شیاطین دور قلبهای فرزندان آدم نگردند آنان به ملکوت آسمانها نظر می اندازند.

عظمت نفس در منظر کندی حکیم

و کندی در رساله‌ای در نفس گفت: همانا نفس بسیط دارای شرف و کمال عظیم‌الشان است، جوهرش از جوهر باری تعالی مثل قیاس ضیاء و روشنایی آفتاب از آفتاب راست.

و به تحقیق بیان شد که این نفس از این جسم مجرد، و مابین با اوست و جوهر نفس الهی و روحانی است به آنچه دیده می‌شود از شرف طباع نفس و مضاد بودن او با آنچه از شهوات و غضب که عارض بدن می‌شود. بیانش این که: قوه‌ی غضبیه گاهی بر انسان در بعضی اوقات متحرک می‌شود و او را بر ارتکاب یک امر بزرگ تحمیل می‌کند پس نفس با این قوه‌ی غضبیه ضدیت دارد و منع می‌کند غضب را از اینکه بخواهد کارش را انجام دهد و یا مرتکب غیظ شود و نفس او را به بند می‌کشد همانند اسب سوار که اسب خود را انجام می‌کند که سرکشی نکند، و این منع و ضدیت نفس با قوه‌ی غضبیه، خود دلیلی است بر اینکه آن قوه‌ای که انسان با او غضب می‌کند غیر از این نفس است که نمی‌گذارد که غضب به سوی هواش برود، چون که مانع قهراً غیر از ممنوع خواهد بود، چون یک چیز که نمی‌شود ضد خودش باشد. پس اما قوه‌ی شهوانیه گاهی از اوقات پاک می‌کند بعضی از شهوات را، پس نفس عقلی خیال می‌کند که او خطا کرده است که منجر به حال پست می‌شود پس او را از این حال منع می‌کند و با او ضدیت بخرج می‌دهد که این هم خود دلیل

دیگری است بر اینکه هر یک از نفس و قوه‌ی شهویه غیر از دیگری است.

اطلاع بر مغیبات

و این نفس که از نور باری تعالی است وقتی او از بدن مفارقت کند هر چه در عالم است را می‌داند و هیچ پنهانی برایش مخفی نمی‌ماند، دلیل بر این مطلب قول افلاطن است حیث اینکه گفت: همانا بسیاری از فلاسفه ظاهری از قدماء وقتی که از دنیا برهنه و تجرد یافتند و از اشیای محسوسه روگردان شدند و به نظر و بحث در حقایق اشیا متفرّد شدند برایشان غیب منکشف شد و دانستند چیزهایی را که برای مردم در جانشان مخفی بود و اطلاع بر پنهانیهای مردم پیدا کردند.

پس وقتی اینجوری باشد، نفس هنوز به بدن در این عالم تاریکی که اگر نور آفتاب نباشد در نهایت تاریکی است، تعلق داشته باشد، پس چگونه این نفس تجرد دارد و چگونه از بدن جدا می‌شود و در عالم حقی که در او نور باری تعالی است وارد می‌گردد؟!

و به تحقیق راست گفت افلاطن در این قیاس که به آن برهان صحیح هم اصابت کرد، که افلاطن به تبع این برهان صحیح این حرف را زده است به اینکه گفت: «پس کسی که غرضش در این عالم تلذذ و لذت بردن از خوردنیها و نوشیدنیهای مستحیله‌ی به مردارهای گندیده باشد، و

نیز هدفش در لذت جماع باشد، برای نفس عقلی او راهی برای تشبّه به باری سبحانه نمی باشد.

انسان حقیقی در منظر افلاطن

پس افلاطن قوه شهوانیه که برای انسان است را به خنزیر تشبیه کرد و قوه غضبیه را به سگ قیاس کرد، و قوه عقلیه ای که گفته شده را به فرشته تشبیه نمود و گفت: «کسی که بر او شهوانی غلبه کند و غرض شخص، این قوه باشد و اکثر همّتش را تشکیل دهد پس قیاس او خنزیر است، و کسی که بر او غضب غلبه کند، قیاس او قیاس سگ است، و کسی که بر او قوه نفس عقلی غالب باشد و بیشتر ادب او به فکر و تمیز و معرفت به حقایق اشیاء باشد و پیرامون غوامض عالم بحث کند و در آن وادی دانایتر باشد او انسان فاضل است که نزدیک به شباهت به باری سبحانه است زیرا اشیایی که ما آنها را برای باری تعالی می یابیم همان حکمت و قدرت و عدل و خیر و زیبایی و حقّ است.

و برای انسان امکان دارد که خودش را به این روش تدبیر نماید به حسب آنچه که در طاقت و توان اوست که تا انسانی حکیم و عادل و جواد و خیر بشود که حقّ جمیل او را انتخاب نماید، و به وسیله این راه به نوعی داخل شود که پائین تر از حق تعالی از حیث قدرت و قوّت او باشد (یعنی خدا نمی شود بلکه شبیه او می شود) چون که از نزدیکی به

خداوند تعالی قدرتی شبیه مَر قدرت حق متعال اقتباس می کند، زیرا در منظر و رأی افلاطن و بزرگان و اکثر فلاسفه، نفس بعد از مرگ هم باقی است و جوهرش مثل جوهر باری تعالی است و در قوتش است وقتی که مجرد شد اینکه دیگر اشیاء را هم بداند همچنانکه خداوند تعالی آنها را می داند یا پائین تر از آن رتبه ی باری تعالی به مقداری کمتر، چون که نفس از نور باری جلّ و عزّ به ودیعت نهاده شده است.

و وقتی که نفس از این بدن مفارقت کرد و در بالاتر از فلک به صورت عالم عقل گردید در نور باری تعالی قرار می گیرد و او را می بیند و با نور او مطابقت می کند و در ملکوت او جلا می یابد، پس در این هنگام دانایی هر چیزی برایش منکشف می شود و همه ی اشیاء برایش آشکار می گردد مثل همانچه که برای خدای تعالی آشکار است، زیرا که ما وقتی در این عالم چرکین باشیم که همه ی موجودات را باید با نور آفتاب بینیم، پس چگونه وقتی نفوس ما مجرد یافت و مطابق با عالم دیمومه و قدیمی و دائمی گردید به نور باری نظر مند گردد، پس این نفس قهراً به نور باری هر ظاهر و مخفی را می بیند و بر هر پوشیده و آشکار اطلاع می یابد.

نفس در منظر افسقورس

او می گوید: «نفس وقتی تکوّن یابد در حالی که مرتبط به بدن است ولی شهوات را ترک کند و از ادناس پاک گردد، او به صورت خیلی

زیاد در معرفت اشیاء بحث می کند، آئینه ی ظاهرش صیقلی می یابد و با حقایق اشیاء در صورت از نور باری تعالی متحد می شود که این نور باری در او ایجاد می شود و نور باری تعالی در او به خاطر این صقالت که از ناحیه ی پاکی اکتساب کرد متکامل می گردد در این صورت، صور همه ی اشیا و معرفت آنها در نفس ظاهر می شود همچنانکه صور خیالات دیگر اشیای محسوسه در آئینه وقتی که صیقلی یافته باشد ظاهر می شود، پس قیاس نفس این است، چون که آئینه کدر و زنگار گرفته باشد صورت چیزی در او آشکار نمی شود ولی وقتی از کدورت زایل شد جمیع صورتها در آن ظاهر می شود، اینچنین است نفس عقلی که وقتی کدر چرکین باشد در این زنگاری، نفس در نهایت نادانی است و در او صور معلومات ظاهر نمی شود ولی وقتی تطهیر شد و مهذب گشت و جلا یافت و به رو دادن درآمد که صفای نفس آنست که از چرک پاک شود و علم کسب نماید؛ در این صورت، چهره ی همه ی اشیاء در او ظاهر می شود و بر حسب جودت صقالتش معرفت او به اشیاء برایش حاصل است، پس هرگاه صقالت و جلا یافت و برآق شد معرفت اشیاء برای او و در او ظاهر می شود.

و این گونه نفس البته نمی خوابد چون که او در وقت خواب استعمال حواس یعنی بکارگیری آن را رها می کند و محصور باقی می ماند که جداگانه تنها نمی باشد و هر آنچه را که در عوالم و هر ظاهر و خفی است

را می‌داند، و اگر این نفس در خواب هم باشد اینطور نیست که آنچه را که انسان در خواب می‌بیند او در خواب به‌بیند بلکه برایش خواب و بیداری فرقی نمی‌کند و هر آنچه را که در خواب می‌بیند در بیداری می‌بیند.

و وقتی مبلغ و ارزش این نفس در طهارت بالاتر رود در خواب چیزهای عجیبی را مشاهده می‌کند و خیلی از جانها که از بدنهایشان جدا شدند با او صحبت می‌کنند و باری تعالی هم از نور و رحمت خود بر او افاضه می‌کند، و این نفس در این صورت به لذت دائمی ملتذ می‌شود که فوق همه‌ی لذت‌های در خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها و نکاح و شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها و بوئیدنی‌ها و لمس‌هاست، چون که این لذت‌های حسی پست، اذیت‌ها در پی دارد، ولی آن لذت‌های الهی و روحانی ملکوتی شرف اعظم به ارمغان آورد. و شقی مغرور جاهل کسی است که برای خود این لذات حسی را رضایت دهد و بدان خشنود گردد که این لذات بیشترین اغراض او و نهایت اهداف او به حساب می‌آید.

و همانا نجات می‌یابد در این عالم در شبه معبر و پلی که عابر بر آن می‌گذرد که اینجا توقفگاه ما نیست، آن مقام و محل استقرار دائمی که ما آن را توقع داریم همان عالم اعلی و شریفی است که نفوس ما بعد از مرگ بدانجا انتقال می‌یابد در هنگام تقرب از باری تعالی که به نور و رحمتش به او نزدیک می‌شویم.

پس این بود قول افسقورس حکیم و پایان یافت آنچه را که از فیلسوف
کندی نقل کرده ایم.

و به تحقیق این نکات لطیف شریف از دل‌های پاکی صادر شد، و این
نکات کلماتی است که از مشكاة انبیاء اقتباس شده منتهی اینکه به چندین
واسطه باشد، در حالی که الهام کننده آغازگر قدیم و همیشگی آن خداوند
است که حق دانایی او بر ما خیلی بزرگ است.

قول کندی که گفت: «جوهر نفس از جوهر باری تعالی است»، یعنی
نفس از عالم امر حکیم است که خداوند در قرآنش فرمود: ﴿قُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾^۱ و نیز فرمود: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲.

و قولش که گفت «مثل قیاس نور آفتاب از آفتاب است»، خیلی شریف
است جداً، که امام کشاف حقایق، وارث علوم نبیین ابو عبدالله جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فرمود: «همانا روح مؤمن به شدیدترین اتصال است به
روح خدا از اتصال شعاع آفتاب به آفتاب»، که این روایت را ثقة الاسلام
کلینی در باب برادری مومنین بعضی با بعضی از کتاب ایمان و کفر از
اصول کافی^۳ نقل کرده است.

و قولش که گفت: «وقتی نفس از بدن مفارقت کرد هر آنچه که در

۱. اسراء/ ۸۵

۲. ص/ ۷۲

۳. اصول کافی، ج ۲ از معرب، ص ۳۳.

عالم است را می‌داند، خداوند تبارک و تعالی فرمود: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱.

هر آینه تو در غفلت از این عالم بودی که پس ما پرده را از تو کنار زدیم، امروز چشم تو تیزبین شده است (که همه‌ی اشیاء را می‌بینی).

و قول او که گفت: «همانا افلاطن قیاس کرد قوه شهوانی را برای انسان به خنزیر...»، تا آخر هم کلام بسیار شریفی است، و از همینجا دانسته می‌شود که مردم بر صورت نیات خود محشور می‌شوند، و نیز دانسته می‌شود که جزای در آخرت به خود همان عمل است که همین مطلب عرشی در روایات زیادی از بیت وحی و عصمت و طهارت هم وارد شده است.

مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی حشر انواع مردم در قیامت و صوربرزخی آنان

و در حدیث از رسول الله ﷺ هم آمده که فرمود: «مردم بر صورت نیاتشان محشور می‌شوند».

و در حدیث دیگری از براء بن عازب است که گفت: «معاذ بن جبل در منزل ابو ایوب انصاری در نزدیکی و کنار رسول الله ﷺ نشسته بود که معاذ به حضرت عرض کرد: یا رسول الله ﷺ چه می‌بینی در مورد آیه

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ و آیات بعد آن؟ حضرت فرمود: ای معاذ از امر بزرگی سؤال کردی، سپس چشمان مبارکش را فرو گذاشت و فرمود: از امت من ده گروه با صورتهای مختلف در قیامت محشور می شوند که خداوند آنها را از هم جدا می سازد و صورتهایشان را تبدیل می کند که بعضی شان بر صورت میمون، و عده ای بر صورتهای خنزیر، و بعضی هم به صورت واژگونه که صورت به سوی پائین و سرهایشان به سوی بالا، که بدین منوال کشیده می شوند، و بعضی به صورت ناپینا و سرگردان، و بعضی هم زبانهایشان را می جووند طوری که از دهان شان لعاب مثل چرک می ریزد که اهل جمع آن را پلید و زشت می شمارند، و بعضی دستان و پاهایشان بریده شده، و بعضی بر شاخه هایی از آتش آویخته شده اند، و بعضی بوی گندشان از مردارها هم بیشتر و شدیدتر است، و بعضی هم لباسهای داغ از قطران جهنم پوشیده که به پوست هایشان چسبیده است. پس آنان که بر صورت میمون اند سخن چنان هستند، و آنان که بر صورت خوک هاینده اهل سحت و حرام خواری اند، و آنان که واژگون بر سرشانند ربا خواران اند، و کوران هم ستم کنندگان در حکم اند و آنان ناپینا و کران اند به اعمال خود تعجب می کنند، و آنانکه زبانهایشان را می جووند پس عالمان و قضات اند که اعمال شان با گفتارشان تفاوت دارد، و آنانکه دستان و پاهایشان بریده شده

است کسانی‌اند که همسایگان خود را اذیت می‌کردند، و آنانکه که بر شعله‌های آتش آویزان‌اند آنانند که در نزد سلطان بدگویی دیگران کردند، و آنانکه بویشان از مردارها گندیده‌تر است آنان‌اند که به شهوات و لذایذ بهره می‌گرفتند و حق خداوند تعالی را در اموالشان منع می‌کردند یعنی حقوق الهی را نمی‌دادند، و آنانکه لباسهای فراخ از قطران و شیرهی جهنم پوشیده‌اند که به تن‌شان چسبیده است، همان اهل زورگویی، جاه‌فروش و بزرگ‌منش‌اند.

و این حدیث را دو گروه شیعه و سنی در جوامع روایی و کتابهای تفسیری خود روایت کرده‌اند. و در حدیثی نیز از آن حضرت است که فرمود: «کسی که امامش را در افعال نماز مخالفت کند در روز قیامت محشور می‌شود که کله‌ی او مثل کله‌ی خر را می‌ماند».

و کلینی در باب کبر از کتاب ایمان و کفر کافی^۱ به اسنادش از داود بن فرقد از برادرش نقل کرد که گفت من از امام صادق (ابا عبد الله) علیه السلام شنیدم که فرمود: همانا تکبر کنندگان در صورتهای مورچه‌گان قرار داده می‌شوند که مردم آنان را لگدمال می‌کنند تا اینکه خداوند از حساب فراغ یابد (یعنی پوزشان به خاک مالیده می‌شود).

و در حدیثی آن حضرت علیه السلام فرمود: «همچنانکه زندگی می‌کنید

می میرید و همچنانکه که می خوابید برمی خیزید و در قیامت برانگیخته می شوید».

و روایت شده از رسول الله ﷺ که فرمود: «در شب معراج دیدم که قومی را لبان قیچی می کنند و هر چه قیچی می کنند باز لب شان به حالت اول برمی گشت و کامل می شد، به من جبرئیل فرمود که اینان خطیبان امت تواند که لبانشان را قیچی می کنند چون که می گفتند چیزهایی را که انجام نمی دادند»، این روایت را جناب علم الهدی سید مرتضی در مجلس اول از امالی خود به نام غرر الفوائد و درر القلائد^۱ نقل کرده است. و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صفت بعضی از علمای بد فرمود: «پس صورتشان صورت و ظاهر انسان است ولی قلبشان قلب حیوان».

و در حدیث ریان بن شیب از امام هشتم علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است که حضرت فرمود: «ای شیب همانا سر و درون تو با ما در درجات بالای از بهشت است، پس به حزن ما محزون باش و با شادی ما هم شاد باش و بر تو باد به ولایت ما، که اگر مردی به سنگ هم رو آورد خداوند او را در قیامت با همان سنگ محشور می کند»، مجلسی (رحمه الله) نیز همین روایت را در بحار^۲ از عیون اخبار رضا (علیه السلام) و امالی صدوق نقل کرده است.

۱. طبع مصر، ج ۱، ص ۶.

۲. بحار، طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۶۵.

تمثل برزخی حدیثی برای استاد

می‌گویم من که: «من در یک شبی در مورد حشر خودم در معاد به تفکر بودم و به نامه‌ی اعمالم نگاه می‌کردم و از اینکه روزی در آنجا برای حسابرسی حاضر می‌شوم و مثل این امور به فکر فرو رفته بودم ناگهان دیدم در آنچه که در صقع نفسم بود چیزی را که نفس به او به طور جدی چسبیده و با او محشور است که هرگز از آن جدا نمی‌شود، وقتی با دقت در آن نگرستم شناختم آن چیز را که دیدم یک نسخه از کتاب خطی است که خیلی بدان نسخه‌ی از کتابم علاقمند شدید بودم که در پیش خودم در این لحظه‌ی تفکر حاضر شد، و در ذهن من همین حدیث شریف امام رضا علیه السلام خطور کرد که اگر مردی به سنگ هم روی آورد و بدان تعلق داشته باشد خداوند تعالی در قیامت او را با همان سنگ محشورش می‌کند که معشوق اوست، پس همانا کتاب هم که همانند سنگ نیز یک جماد است و فرقی بین این دو یعنی کتاب و سنگ از این حیث، نمی‌باشد».

حشر مردم به صور ملکات

و بر اساس همین براهین نقلیه‌ای که کمک کار مَر براهین عقلیه است اساطین حکمت فرمودند که: «حشر خلایق در آخرت بر سیل «وَفْد» است که قرآن هم فرمود که باتقویان را بسوی رحمان به صورت «وَفْد» و

فرود آمده محشور می کنیم، و برای قومی هم بر سبیل تعذیب و عذاب، که قرآن هم دارد که ما دشمنان خدا را به سوی آتش محشور می کنیم که آنان به صورت ممنوع اند، و برای قومی هم فرمود که ما مجرمین را در این روز به صورت کبود چشم حشر می دهیم، و برای قومی هم قرآن فرمود که آنان را به صورت کور محشور می کنیم، و به طور کلی هر فردی به غایت سعی و عملش، و به سوی آنچه که دوستش می دارد و هوای آن را دارد محشور می شود حتی اگر سنگی را هم دوست دارد با آن محشور می شود به خاطر این فرمایش خداوند در قرآن که فرمود: ﴿إِلَّيْكُمْ وَمَا تُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حُصْبُ جَهَنَّمَ﴾^۱ چون که شما و آنچه را که می پرستید از غیر خدا، در جهنم و هیزم آن هستید، و به خاطر قول دیگر خداوند که در قرآن فرمود که: «آنان که ظلم کردند و ازواجشان را و آنچه را که می پرستیدند از غیر خدا را محشور کنید و آنان را به صراط و راه دوزخ راهنمایی کنید».

و مراد از ازواجشان همان ملکات و صورشان است زیرا که تکرار کارها موجب ملکات می شود و هر ملکه ای که بر نفس انسان غلبه کند در روز قیامت به صورت متناسب با آن ملکه صورت می یابد که قرآن به رسول الله فرمود: «بگو که هر کسی بر شاکله و بر صورت و شکل خود عمل می کند»، و شکی نیست که کارهای اشیای پشت کننده به حسب

هَمَّت کوتاهشان در مراتب برزخهای حیوانی است و تصورات آنها هم بر همان اغراض بهیمیت و یا درندگی و یا شیطانی‌شان محدود است که بر جانهایشان غلبه کرده است، پس به ناچار بر صورتهای همان حیوانات محشور می‌شوند که قرآن هم در سوره‌ی تکویر فرمود: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾^۱.

و در حدیثی از رسول‌الله ﷺ است که فرمود: «بعضی از مردم بر صورتهایی محشور می‌شوند که در پیش آنها میمون‌ها و خوک‌ها نیکو جلوه می‌کنند»، و در همین حدیث نیز آمده که مردم در قیامت به سه صنف محشور می‌شوند به صورت سواره و پیاده و به صورت‌ها و چهره‌هایشان. و سرّ در آن این است که برای هر خوی از خوی‌ها و اخلاق مذمومه و زشت و هیئات پست در نفس جا گرفته، یک نوع صورتی از انواع حیوانات، و بدنی مختص به همان نوع حیوانی مثل صورتهای بدنهای سیاه و مثل آن است برای خلق و خوی تکبر و بی‌باکی به عنوان مثال، و مثل ابدان روباه‌ها و امثال آن برای خبیث‌ها و دو پهلوی حرف‌زنان، و ابدان میمون‌ها و مثل آن برای مسخره‌کنندگان و ادا درآورندگان، و ابدان خوک‌ها برای حرص و شهوت، و غیر آنها.

و چه بسا که یک شخص دارای بسیاری از اخلاق پست باشد بر مراتب متفاوت که به حسب این اخلاقهای پست دارای صورتهای مختلف در

آخرت باشد که خداوند هم در قرآن فرمود: «روزی که بر علیه‌شان گوش و چشمان و پوست‌هایشان به آنچه که عمل می‌کردند شهادت می‌دهد».

مولی صدرای علیه السلام در مبحث حشر از اسفار گفت: «هر آینه در درون بدن هر انسان و در مکمن جوف او یک حیوان صوری است با تمام اعضا و اشکال و قوی و حواس او که این موجود یک موجود قائم به فعلی است که به مردن این بدن، آن بدن هرگز نمی‌میرد و در روز قیامت آن بدن درونی به صورتی که متناسب با معنای شخص است محشور می‌شود و آن بدن باطنی محشور شده است که ثواب داده می‌شود و عقاب داده می‌شود، و زندگی آن بدن مثل زندگی این بدن مرکب عرضی که از خارج بر او وارد می‌شود نیست، بلکه حیات آن بدن مثل حیات نفس است، و آن بدن یک حیوان متوسطی بین حیوان عقلی و حیوان حسّی است که در قیامت به صورت هیئات و ملکاتی که نفس با دست قوه‌ی عملی خود اکتساب کرده است محشور می‌شود».

تأویل بردن تناسخ

و به این معنایی که در مورد آن بدن درونی هر انسانی شده است معنای تناسخی که از حکمای اقدمین مثل افلاطن و قبلّی‌های او مثل سقراط و فیثاغورس و دیگران از اساطین نقل شده است برمی‌گردد و تأویل برده می‌شود.

و نیز آنچه که در لسان نبوات وارد شد به همین برمی گردد، و آیاتی که اشاره‌ی به تناسخ دارد نیز بر همین معنی حمل می‌شود. و به همین برمی گردد فرمایش خداوند در قرآن که: «و وقتی بر آنها این قول گفته شد که خارج می‌کنیم برایشان جنبنده‌ای را از زمین که با آنان سخن گوید باز هم مردم به آیات ما ایقان نمی‌آورند»، و نیز این فرمایش خداوند در قرآن که فرمود: «و روزی که از هر امتی فوجی را محشور می‌کنیم که آیات ما را تکذیب می‌کردند پس آنان جمع و ردیف می‌شوند»، و قول خداوند که فرمود: «آن روز آنها در این هنگام متفرق و پراکنده می‌شوند». همه این گونه فرمایشات اشاره به انقلاب نفوس در جوهرشان و گردیدنشان دارد از افواج امت‌های ساکت، و خروجشان در روز نشور دارد وقتی که در قبرها برانگیخته می‌شوند و آنچه در درون سینه‌ها دارند برایشان حاصل می‌شود بر صورت انواع حیوانات از درندگان و موزی‌ها و بهائم و وحشی‌ها و شیطانها.

و همین مولی صدر را در کتاب مبدأ و معاد هم گفت که بعضی از عارفان گویند: «هر کسی که مشاهده کند به نور بصیرت، باطنش را در دنیا هر آینه می‌بیند که مشحون به اصناف درندگان و انواع شیرها مثل غضب و شهوت و حقد و حسد و کبر و عجب و ریا و غیر آنها است و همین‌ها به صورت دائم او را می‌درزند و اگر یک لحظه از آنها غفلت کند او را می‌گزند، جز اینکه چون اکثری مردم چشمانشان از مشاهده این‌ها

در حجاب است وقتی برایش پرده برکنار رفت و در قبرشان قرار داده شدند آن را مشاهده می کنند، و برایشان به صور و اشکالی که موافق با معانی درونی آنها است متبل می شود و آنان به چشمشان عقرب ها و مارها را می بینند که دارد چشمانشان از حلقه درمی آید، در حالی که تو قدرت آن داری که همین الان آنچه را که اکثری بعد از مرگ می بینند را ببینی زیرا که آن صور همان صفات حاضرند که همین الان برایشان حاضر است و تو اگر بخواهی می توانی همین الان آن مارها و عقرب ها را بکشی و الان قبل از مردن بر آن توان داری پس همین حالا این کار را بکن و گرنه این عقارب و مارها در جان تو وطن می کنند بر گزیدن نفس به درون قلب تو تا چه رسد به ظاهر پوست و جسم تو.

و قول کندی که افسقورس می گفت که: «ان النفس اذا كانت... الخ»، قصد می کند به افسقورس همان فیثاغورس فیلسوف مشهور را که از اعظم حکمای اقدمین بود که این سخنان را از مشکاة نبوت استفاده کرده بود که گفت. (نه اینکه خودش به استقلال به این نکات لطیف رسیده باشد).

نظر فیثاغورس در عدد بودن عالم

و برای فیثاغورس در چینش عالم و ترتیب آن بر خواص عدد و مراتب آن هم گفتارهای رمزگونه ی عجیبی است و دارای اغراض عمیق و دوری

است، و نیز برای فیثاغورس در شأن معاد مذاهبی است که نزدیک قول «آیذقلس» می‌باشد از اینکه: «فوق عالم طبیعت، عالمی روحانی نورانی است که عقل نیکویی و زیبایی و ارزش آن را ادراک نمی‌کند، و جانهای پاک بدان احتیاج دارند و هر انسان که احسن تقویم است که خودش را از عجب و تجبر و زورگویی و رياء و حسد و دیگر شهوات جسدانیه رها کرده باشد، اهلیت آن پیدا می‌کند که به آن عالم روحانی ملحق شود و از آنچه که بخواهد از جواهر حکمت الهیهی آن آگاهی یابد که اشیای لذت‌بخش برای نفس می‌آیند در صورتی که آنها را طلب کرده باشد. این مطلب را از تاریخ الحکمای قفطی نقل کرده‌ایم.

و از کلمات بلندش اینست که: «همانا تو معارضه می‌کنی برای خودت در افعال و اقوال و افکارت، و بزودی برای تو از هر حرکت فکریه و یا قولیه یا عملیه یک صورت روحانی یا جسمانی ظاهر می‌شود، پس اگر آن حرکت تو به صورت غضبیه یا شهویه باشد به صورت یک ماده برای شیطان در می‌آید که در زندگیت اذیت می‌کند و تو را از ملاقات با نور در بعد از مرگ محجوب می‌سازد، و اگر آن حرکت، عقلیه باشد به صورت یک ملکی می‌گردد که از آن در دنیایت هم لذت می‌بری و در آخرت هم بوسیلهی آن ملک به سوی جوار خداوند و دار کرامت او رهنمون می‌شوی»، نقل کردیم این مطلب را از مبحث نشر الصحائف و ابرازالکتاب از اسفار.

کلام امام علی علیه السلام در نفس

آنچه را که این بزرگان در آیت نفس و تطورات آن افاده نمودند جداً لطیف است جز اینکه بعد از قول خداوند تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله من ندیدم کلامی در نفس و اطوار آن که لطیفتر و جامعتر و متقنتر از کلام امام موحدین و پرچم سالکان و پیشوای متألّهان علی امیرالمؤمنین علیه السلام که به یکی از دانشمندان یهودی فرمود: «کسیکه طباعش معتدل باشد، مزاج او صافتر است، و آن که مزاج صافی دارد اثر نفس در آن مزاج خیلی قوی است، و آن که اثر نفس در مزاجش قوی باشد، بالا می رود بسوی آنچه که ارتقاء می یابد، و آنکه بدانچه ارتقاء می یابد بالا رود به اخلاق نفسانیه تخلّق می یابد، و آن کسی که به اخلاق نفسانی تخلّق یابد، می گردد موجودی انسانی نه اینکه موجود حیوانی باشد، و او داخل در باب فرشته گئی می شود که برای او از این حالتی که پیدا کرده است تغییر دهنده ای نیست»، پس آن دانشمند یهودی که از آقا جان این سؤال از فلسفه کرد و جوابی این چنین شنید گفت: «الله اکبر ای پسر ابی طالب، تو همه ی فلسفه را بیان کردی». این را علامه شیخ بهایی در اواخر مجلد خامس کشکول^۱ نقل کرده است.

انواع نفس در منظر مبارک امام علی علیه السلام

و در جلد دوم از کشکول^۱ از کمیل بن زیاد نقل کرد که گفت: من از مولای من امیرالمؤمنین سؤال کردم و عرض کردم ای امیرالمؤمنین می‌خواهم که مرا به من بشناسانی، پس حضرت فرمود: ای کمیل کدامیک از نفس‌ها را می‌خواهی که به تو بشناسانم؟، عرض کردم که ای آقای من مگر نفس غیر از یکی است؟

فرمود: ای کمیل همانا انحصاراً نفس چهار قسم است: ۱- نفس نامیه نباتیه، ۲- نفس حسیه حیوانیه، ۳- نفس ناطقه‌ی قدسیه و ۴- نفس کلیه‌ی الهیه.

و برای هر یک از این نفوس هم ۵ قوه و دو تا خاصیت است: اول قوای نفس نامیه نباتیه ۵ تا است: ۱- ماسکه، ۲- جاذبه، ۳- هاضمه، ۴- دافعه، ۵- مریه، و دو خاصیت این نفس هم زیاده و نقصان است و انبعاث این نفس از کبد است.

۲- نفس حسیه حیوانیه هم دارای ۵ قوه است: ۱- سمع، ۲- بصر، ۳- شم، ۴- ذوق، ۵- لمس. و دو خاصیت او: رضا و غضب است و این نفس از قلب سرچشمه می‌گیرد.

۳- نفس ناطقه‌ی قدسیه هم ۵ قوه دارد: ۱- فکر، ۲- ذکر، ۳- علم،

۴- حلم، ۵- نباهه، منتهی برای این نفس در بدن سرچشمه نیست، زیرا این نفس شبیه‌ترین به نفوس ملکیه است ولی برایش دو خاصیت است: نزاهت و حکمت است.

۴- نفس کلیه‌ی الهیه دارای ۵ قوه است: ۱- بقای در فناء، ۲- نعیم در شقاء، ۳- عزت در ذلت، ۴- فقر در غناء، ۵- صبر در بلاء. و دو خاصیت آن هم رضا و تسلیم و این خاصیت همانی است که مبدأ آن از خداوند است و به سوی او هم برمی‌گردد، که خداوند تعالی فرمود: «و دمیدم در او از روح خودم»، و نیز فرمود: «ای نفس مطمئنه بسوی پروردگارت به صورت راضی و مرضی برگردد»، و این نفس همان عقل است که وسط همه است.

عالم علوی و اوصاف آن در نظر امام علی (علیه السلام)

و در کتاب درر و غرر آمدی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد عالم علوی سؤال شده است که فرمود: «صورت‌هایی‌اند که از ماده‌ها برهنه‌اند، از قوه و استعداد بالاترند، حق برایشان تجلی می‌کند پس نور می‌یابند، و حق تعالی بر این عالم علوی طلوع می‌کند که آنان تَلَاوُ می‌گیرند، و در هویتشان مثال خود را القاء می‌کند پس افعالشان ظاهر می‌شود. و خداوند این انسان را دارای نفس ناطقه خلق کرد که اگر این نفس را به علم و عقل تزکیه و پاک گردانند این نفس ناطقه به جواهر اولیه که علل اویند شباهت می‌یابد، و وقتی مزاج نفس اعتدال یابد و از اضداد جدا گردد، پس با این نفس آن

هفت‌تای شدید مشارکت می‌نماید. ما این حدیث را از کلمه‌ی نوزدهم از کتاب قرّة العیون فی اعزّ الفنون فیض علیه السلام نقل کرده‌ایم، و جناب عالم جلیل ابن شهر آشوب هم در مناقب نقل کرده است.

کسانی که به کشفیات رسیده‌اند و عجایب صادره از نفس

انسانی

باید نام ببریم بعضی از بزرگانی را که از کثافات بدن درآمدند، و از چرک رذایل نفسانی پاک شدند که ماورای طبیعت برایشان مکشوف شد، تا اینکه برای مشتاقین ترغیبی باشد بسوی سیر در عالم مجردات و نمونه‌ای باشد از عظمت شأن و شرافت نفس برای طالبین:

۱- فیلسوف عرب یعقوب بن اسحاق کندی در رساله‌ی نفس خود^۱ گفت: «و به تحقیق ارسطاطالیس وصف کرد امر پادشاه یونانی که ایام زیادی را بر خودش تنگ گرفت، پس مکث کرد که نه زندگی می‌کرد و نه می‌مرد، تا وقتی که از آن حال افاقه پیدا کرد داناترین مردم به فنون غیب شد و برای مردم از جانها و صور و ملائکه چیزها می‌گفت، و در این امور به آنها براهین اعطا می‌کرد، و به جماعتی از اهل بیت خود تک‌تک عمرهای شان را گفت، و پیش‌بینی یک ماه گرفتگی را در بلاد اوس برای

یک سال آینده کرد و نیز پیشگویی یک سلی را در جای دیگر بعد از دو سال کرد که همانطور گفته بود واقع شد.

بعد این فیلسوف گفت که: «ارسطاطالیس گفت که راه در این مطلب این است که نفس آن پادشاه این دانایی را می دانست منتهی باید از بدن جدا می شد و از او منفصل به یک نحوه از انفصال می گشت که پس دید آن علم را که ایشان جدا شد و دید، حالا اگر کسی به حقیقت به طور کلی از بدن مفارقت پیدا کند هر آینه امر ملکوت اعلی را مشاهده می کند.

پس به گریه کنندگان که از چیزهای خزینه شده می گریند بگو که سزاوار است که گریه شان را زیاد کنند بر کسی که خودش را مهمل و بی معنی گذاشته، و خود را فرسوده می کنند از ارتکاب شهوات کوچک پست و فرومایه‌ی که برایش حرص آور است و میل می دهد او را به طبع چهارپایان و او را باز می دارد و اشتغال می دهد از نظر کردن در این امر شریف (جدایی از بدن) و خلاصی یافتن بسوی آن امر شریف؛ و بگو که به مقدار طاقت و توان خود، خویش را تطهیر کنند که طهارت حق همان پاکی نفس است نه طهارت بدن، زیرا آن دانای حکیم مبرز که تعبدش را برای باری تعالی اظهار می کند او وقتی از آلودگی بدن به بدبوئی داشته باشد در نزد جاهلان تا چه رسد به عالمان، افضل و اشرف است از آن جاهلی که بدنی آلوده با مشک و عنبر دارد و نیز او افضل و

اشرف است از فضیلت متعبدی که فقط از دنیا جدا شد و از لذات پست دنیا هجرت کرد، وانگهی همه‌ی جاهلان به جز کسانی که خود را مسخره می‌کنند، به فضیلت آن عالم حکیم مبرز متعبد اعتراف دارند و او را بزرگش می‌شمارند و خوشحال می‌شوند که آن عالم اینان را بر خطایشان آگاه سازد.

پس ای انسان جاهل و نادان آیا نمی‌دانی که مقام و جایگاه تو در این عالم همانا به اندازه یک چشم بهم زدن است سپس به سوی عالم حقیقی در حال شدن می‌شوی که تا برای ابد در آنجا باقی می‌مانی؟، پایان یافت کلام کندی که خداوند در غفرانش او را فروپوشاند.

واقعه‌ی زید بن حارثه در رسیدن به یقین

۲- مورد دوم روایت کرد جناب کلینی اعلی الله مقامه در باب حقیقت ایمان و یقین از کتاب ایمان و کفر از کتاب جامع کافی^۱ اش^۱ به اسنادش از اسحاق بن عمار که گفت، شنیدم از امام صادق (ابو عبدالله) علیه السلام که می‌گفت: که همانا رسول الله صلی الله علیه و آله نماز گذارد با مردم در صبح، پس نظر مبارکش به یک جوانی در مسجد افتاد در حالی که آن جوان خواب زده، سر به پائین افتاده بود که جسمش لاغر و نحیف شده بود و چشمانش در

سرش فرو رفته بود، حضرت به او فرمود: چگونه صبح نمودی ای فلان؟ آن جوان گفت که یا رسول الله ﷺ من در حال یقین شب را به صبح آوردم، پس از گفته او رسول الله ﷺ تعجب کرد و باو فرمود: برای هر یقینی حقیقتی است، حقیقت یقین تو یعنی علامت آن چیست؟ پس آن جوان عرض کرد: یا رسول الله ﷺ همانا یقین من مرا محزونم کرد و شبم را به بیداری کشاند و مرا گرسنه و تشنه نگهم داشت که مرا از دنیا و آنچه که در اوست جدا کرده تا جایی که مثل اینکه من دارم عرش پروردگارم را می بینم و به تحقیق برای حساب و حشر خلایق نصب شد که من هم در بین این خلایق هستم، و مثل اینکه اهل بهشت را می بینم که در آن متعینند و با هم معارفه دارند و بر تخت هایی تکیه داده اند، و مثل اینکه اهل آتش را هم می نگرم که در آن معذب و مضطرب اند، و مثل اینکه همین الآن هم زفیر آتش را می شنوم که در گوشم دور می زند، پس رسول الله ﷺ به اصحابش فرمود: این (جوان) عbedی است که خداوند قلبش را به وسیله ایمان نورانی کرد، سپس به آن جوان رو کرد و فرمود: بر آنچه که بدست آوردی ملتزم باش (یعنی این حال را نگه داشته باش)، پس آن جوان به حضرت عرض کرد که یا رسول الله از خداوند بخواه که برای من شهادت با شما را روزیم گرداند که حضرت هم برای او دعا کرد، پس طولی نکشید که این جوان با جناب رسول الله ﷺ برای یک جنگ و غزوه ای بیرون رفت که بعد از شهادت نه نفر، این جوان به عنوان دهمین نفر در آن

جنگ به شهادت رسید.

و بعد از این روایت کرد به اسنادش از عبدالله مسکان از ابوبصیر از ابوعبدالله امام صادق علیه السلام که فرمود: رو آورد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حارثه بن مالک بن نعمان انصاری را و به او فرمود: چگونه هستی ای حارثه بن مالک؟ عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله حقاً مؤمن هستم، حضرت به او فرمود: برای هر چیزی حقیقتی است، حقیقت (علامت) گفتارت چیست؟ عرضه داشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله جانم از دنیا بیزار شده طوری که شبم را به بیداری می گذرانم و روز با تشنگی بسر می برم و مثل اینکه به عرش پروردگارم می نگرم که برای حساب قرار گرفته است، و مثل اینکه به اهل بهشت می نگرم که همدیگر را در بهشت زیارت می کنند، و مثل اینکه زوزه‌ی اهل آتش را در آتش می شنوم، حضرت به او فرمود: بنده ایست که خداوند دلش را نورانی کرد، بینا شدی پس ثابت قدم باش و نگه دار، وی به حضرت عرض کرد: یا رسول الله از خدا برای من شهادت با شما را بخواه که روزی من گردانم، پس حضرت فرمود: «بارالها به حارثه شهادت را روزی گردان»، طولی نکشید مگر روزهایی که رسول الله صلی الله علیه و آله سربه یعنی نیرویی را در آن ایام به جنگ گسیل داشت که حارثه هم در آن سربه و لشکر بود که با دشمن جنگید که نه نفر یا هشت نفر از دشمن را کشت و بعد خودش به شهادت رسید و کشته شد.

و کلینی در ادامه گفت که در روایت قاسم بن برید از ابوبصیر است که

ابوبصیر گفت این آقا با جناب جعفر بن ابی طالب بعد از نه نفر شهید شد که دهمی آنها او یعنی حارثه بود.

من می گویم: همانا این جوان به رسول الله ﷺ عرض کرد که برای من روزی شهادت با خودت یعنی در رکابت را از خداوند بخواه، بخاطر اینکه از یک فضیلت بالایی برخوردار است که همین آیه ی قرآن در فضیلت آن کفایت می کند که فرمود: کسانی که در راه خدا کشته شده اند را مُرده مپندارید بلکه آنان زنده گان هستند که در نزد پروردگارشان روزی می خورند. ولی می بینم در طلب او شهادت را از جناب رسول الله ﷺ برای آنست که حفظ و نگهداری مال و دارایی از تحصیل و بدست آوردن آن دشوارتر است که شاعر عجم گفت:

مال را هر کسی بدست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است

حفظ کردن حالات نورانی

و در کلام رسول الله ﷺ هم تأمل کن که به او فرمود: «أَلْزَمَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ، أَوْ ابْصُرْتَ فَائِثَةً»، آنچه را که بر آن هستی را ملتزم باش یا فرمود بینا شدی آن را نگهدار؛ که حضرت او را امر به نگهداری از این حال بدست آمده فرمود یعنی آن ایمان کاملی را که یافت که خداوند قلب او را بر آن نورانی کرد که بر آن ثابت بماند، دلیل این امر به نگهداری و ثابت قدمی آنست که برای کمالات بدست آمده آفات زیادی است، و

مراقبت در حفظ آن کمالات بدست آمده و عدم زوالش جداً لازم است برای کسی که بدان کمالات حاصله متعّم شده است.

آقا جان امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم فرمود: ای هشام خداوند از قوم صالحان حکایت کرد که آنان گفتند: پروردگارا دلهای ما را بعد از آنکه هدایت و راهنمایی کردی، منحرف مفرما، و از نزد خودت برای ما رحمتی را ببخش که تو همانا فقط تو خیلی بخشنده‌ای، *رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ*^۱، در هنگامی که دانستند که همانا دلهای ما زیغ می‌گیرد و منحرف می‌شود و برمی‌گردد بسوی همانی که در آن قبلاً بود، این روایت را کلینی در کتاب عقل و جهل از اصول کافی^۲ نقل کرد.

بیان یک جلسه‌ی ملکوتی

شیخ علامه بهایی علیه السلام همچنانکه در سلافة العصر (ص ۲۹۲) است گفت: سائحة؛ که یک رویدادی را مطرح کرد که: گاهی از عالم قدس نفحه و نسیمی از نفحات انس بر قلبهای اصحاب علاقمند دینی و علاقمند دنیایی می‌وزد که بدین وسیله مشام ارواحشان معطر می‌شود، و روح حقیقت و نشاط آن در رمیم اشباحشان جاری می‌شود که آنان پلیدی

۱. آل عمران/۸۱

۲. حدیث ۱۲.

جانهای شان را ادراک می کنند، و به پستی سرنگونی در مهلکه های قیدهای هیولانی را اذعان می کنند، لذا به رفتن راه رشاد و رستگاری میل پیدا می نمایند و از خواب غفلت از ابتداء و انتهاء بیدار می شوند، لکن این بیداری خیلی زود گذر و در حال اضمحلال است، پس ای کاش آنها می ماندند تا اینکه یک جذبه ی الهیه برایشان حاصل می شد که پستی های عالم زور را در آنها می کشت و آنان را از رجس و پلیدیهای دار غرور دنیا تطهیر می کرد، سپس در نزد زوال آن نفحه ی قدسیه و انقضای آن نسیم انسیه برمی گشتند برای انعکاس در این پستی ها پس تأسف آن حال رفیع المنال را می خورند که زبان حالشان به این گفتار در نداست اگر بودند از اصحاب کمال:

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن

هان ای طیب خسته دلان مرهم دگر

و خلاصه مثل اینکه آن جوان صاحب حال ترس از زیغ و چرکین شدن قلب و زایل شدن آن نعمت بدست آمده را داشت، لذا دید که بیرون رفتن از این دنیا با این نور الهی حاصل شده بهتر و دوست داشتنی تر است از باقی بودن در دنیا با ترس از زوال آن نعمت، پس اوّلی را بر دومی دوست پیدا کرد. (و خدای تعالی داناتر است).

و ابن اثیر در کتاب أسد الغابة به اسنادش از انس همین واقعه را نقل

کرد و آن را نیز به حارثه نسبت داد^۱، و نیز غزالی در احياء العلوم نقل کرد
لکن عارف رومی در مجلد اول از مثنوی به زید نسبت داد که ظاهراً همان
زید بن حارثه باشد که عارف رومی آن را به نظم درآورد:

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق باصفا
تا آخر ابیات آن...

و ابو نعیم اصفهانی در حلیۃ الاولیاء^۲ همین واقعه را به معاذ بن جبل
نسبت داد و روایت کرد آن را به اسنادش از انس بن مالک نیز، و دیلمی
در باب ۳۷ از کتاب ارشاد القلوب به سعد بن معاذ اسناد داد و الفاظ این دو
هم یکی است گرچه دارای یک اختلاف خیلی کم می باشد.

در روایت ابو نعیم است که: معاذ بن جبل رضی الله تعالی عنه بر
رسول الله ﷺ داخل شد که حضرت به او فرمود که ای معاذ چگونه
صبح کردی؟ عرض کرد که بر ایمان و مؤمن بودن به خدا صبح نمودم،
حضرت فرمود که برای هر گفتاری مصداقی است و برای هر حقی
حقیقتی، پس مصداق گفتار تو چیست؟ عرض کرد: یا نبی الله من به طور
قطع صبحی را صبح نمی کنم جز اینکه گمان دارم که به شب نمی آورم و
شب نمی کنم مگر اینکه گمانم این است که به صبح نمی رسم (یعنی شاید

۱. اسد الغایة، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. حلیۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۲۴۲.

عمرم کفاف نکند و مرگ مرا فرا گیرد)، و قدمی بر نمی دارم جز اینکه گمانم این است که شاید قدم بعدی را بر ندارم، مثل اینکه می بینم که هر امتی را که به کتاب و نامه‌ی اعمالشان فراخوانده شدند که با آن امت نبی‌شان و آن بت‌هایشان که بدون خدا آنها را پرستش می کردند هم فراخوان می شوند، و مثل اینکه می بینم عقوبت اهل آتش و ثواب اهل بهشت را، حضرت به او فرمود که شناختی پس بدان ملتزم باش.

پیرامون چشیده‌های عارفان

۳- مورد سوم آن است که عارف متزّه متألّه سید حیدر اقدس سرّه، در اول کتابش به نام جامع الاسرار و منبع الانوار آورده است: بخدا قسم سپس به خدا قسم اگر همه‌ی طبقات آسمانها اوراق شوند و همه‌ی درختان زمین‌ها اقلام شوند، و همه‌ی دریاها‌ی هفتگانه با آن وسعت‌شان مرگب شوند، و جن و انس و ملک هم نویسند گردند برایشان این تمکّن نیست شرح یک دهم از ده یک آنچه که محکم است از معارف الهیه و حقایق ربانیه‌ای که در حدیث قدسی، وصف آن را بنویسند که در حدیث قدسی آمده که: «برای بندگان صالح خودم چیزهایی را آماده کردم که نه چشمی دیده است، و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است»، که در قرآن ذکر شده است که: «پس نمی داند نفسی آنچه را که برایشان از نور چشمی مخفی شده است به عنوان پاداش برای آنچه را که

عمل می‌کنند»، و نیز برایشان میسر نیست بیان کردن جزئی از آنچه را که ما از اسرار جبروتیه و غوامض ملکوتیه معرفت یافتیم که در قرآن از آنها به چیزهایی که دانسته نمی‌شود تعبیر کرده است به خاطر این آیات که: «بخوان پروردگار اکرم را که به قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را که نمی‌دانست تعلیم داده است»، که به تعلیم رحمن هم در سوره‌ی رحمن بدان اشاره شده است که فرمود: «الرحمن، رحمان است که قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید، و بدو بیان آموخت»، که به کلمات خداوند، که هرگز پایان‌پذیر نیست و تمام نمی‌شود هم، نامیده شده است بخاطر این آیه‌ی قرآن که فرمود: «بگو اگر دریا مرکب شود برای کلمات پروردگارم هر آینه این دریا به پایان می‌رسد قبل از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد، و اگرچه به مثل آن دریا باز هم مرکب آوریده، و به خاطر این آیه‌ی دیگر حق تعالی که فرمود: «و اگر آنچه که در زمین از درختان است قلم‌ها شوند، و دریا هم کشیده شود تا به هفت دریا هم برسد که مرکب شوند، هرگز کلمات خداوند تمام‌شدنی نیست چون که خداوند عزیز حکیم یعنی نفوذناپذیر استوار است».

تمثیل ذکر «یا غنی یا مغنی»

۴- مورد چهارم در سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکل مصر (ص ۲۷۹)، که تألیف سید علی صدرالدین مدنی صاحب ریاض السالکین در

شرح صحیفه‌ی سید ساجدین و شرح فوائد صمدیه در نحو، و درجات رفیعہ در طبقات شیعہ و غیر آنها است که آثار او تا به هجده مؤلف در فنون متنوعه می‌رسد، در این کتاب آمده است که: امیر محمد باقر بن محمد شہیر به میرداماد حسنی... تا اینکه صاحب سلافة العصر در زندگی‌نامه‌ی میرداماد علیه السلام گفت که از رسایل غریب میرداماد رسالہ‌ی «الخلیعة» اوست که دلالت بر متالہ بودن باطن میرداماد، و تقدس و پاکی سیرت و صورت او می‌کند (که صورت رسالہ خلیعہ‌ی او این است که):

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، و صلاته علی سیدنا محمد و آله الطاهرين، که در ادامه می‌گوید: من در روز جمعه شانزدهم ماه رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی شعبان مکرم از سال هزار و بیست و سه از هجرت مقدسه‌ی رسول الله در بعضی از خلوت‌هایم به ذکر پروردگارم در لابلای اذکار و اورادم به اسم شریف «الغنی» او مشغول بودم و به صورت «یا غنی» یا «مُغنی» این ذکر را تکرار می‌کردم که از هر چیزی روی گردان بودم مگر از توغل و فرورفتن در حریم سرّ او و محو شدن در شعاع و پرتو نورش تا اینکه برقی قدسیہ جهید که مرا از لانه‌ی جسمانی و بدنم بیرون برد و این جذبہ مرا از حلقه شبکہ‌ی حسن جدا کرد که گره ریسمان طبیعت را گشودم، و با بال روح در وسط ملکوت حقیقت به پرواز درآمدم، و مثل اینکه از بدنم خلع شده بودم، و مرتبه‌ی پائین را تکاندم و

ریختم و انگار که پیر شدم و جسمم را کهنه نمودم، در حالی که اقلیم زمان را در نور دیدم و به عالم دهر گردیدن گرفتم، پس ناگهان من به شهر وجود در آمدم با مهتران امت‌های نظام زیبا از ابداعات و تکوینیات و الهیات و طبیعیات و قدسیات و هیولانیات و دهریات و زمانیات، و اقوام کفر و ایمان و گروه‌های جاهلیت و اسلام از دارجین و دارجات و غابرین و غابرات و گذشتگان زنان و مردان و عاقبین و عاقبات در ازل‌ها و ابدها و خلاصه آحاد مجامع امکان و خانه‌های عوالم امکان به بزرگ و کوچکشان و بلند و پست‌شان، به اثبات و ابدایشان، گذرایشان و فانی‌هایشان حاضر بودند که در این هنگام همگان به صورت دسته دسته و گروه گروه به سمت درگاه او روی آورنده بودند که خیره‌کنان به چشمان و نگاه انبیات‌شان به جانب درگاه حق جلّ سبّحانه بودند از آن حیث که می‌دانستند، که در این حال همه‌شان با زبانهای فقر ذاتی و لسان‌نداری که هویت‌شان در ضجیج خواری و ذلت و فریاد ابتهالی و زاری گویای او بودند در حالی که حق تعالی را می‌خواندند و جیغ و داد و ناله و فریاد او می‌کشیدند و می‌گفتند: «یا غنی! یا مغنی!» از حیث که خودشان هم نمی‌دانستند و نسبت به ذکرشان شعور نداشتند، پس من هم در این ضجّی عقیله و داد کشیدن غیبیه با همگان همسو شدم و نزدیک گردیدم که حالت بیهوشی بر من دست داد، و از شدت وله و دهشت، جوهر ذات عاقله‌ام را فراموش کردم و از دیدگان نفس مجردم ناپدید گشتم که در

پهن دشت زمین هستی مهاجرت نمودم و از صقع شعاع وجود بطور کلی بیرون رفتم (یعنی از خود بی خود شدم) زیرا که آن خلصه‌ی خالصه (یعنی آن ربودن پرشتاب) در یک مدت زمانی مرا بطور کلی رها کرده و مثل برق مرا ربوده که از شدت گریه گویا مشک جانم پر آب شده بود، تا اینکه از آن حال بیرون آمدم و به زمین سرگردانی و کوره و ناحیه‌ی خراب و بدون سرسبزی و جای زور و قریه‌ی غرور برای بار دیگر باز گشتم. این بود منتهای رساله مذکوره، (و خداوند سبحان دانایانتر است).

این بود صورت رساله‌ی خلیعه که در سُلَافَةِ الْعَصْرِ نقل شده است. و خلاصه‌اش این که در خلوتی به ذکر شریف «یا غنی یا مغنی» اشتغال داشتم ناگهان دیدم همه‌ی ماسوی الله بدین ذکر ناطقند که دهشتی سهمگین به من روی آورد تا از آن حالت به درآمده‌ام.^۱

۵- مورد پنجم از صدرالمتألهین است که در آخر فصل دوم از باب دهم سفر چهارم اسفار بیان کرده است که: «من شناسم از اشتغال دارندگان به این صناعت حکمت، کسی را که استواری او طوری است که می‌داند از احوال وجود اموری را که افهام پاک از ادراک آنها قصور دارد و حتی مثل یافته‌های این شخص در کتابهای متقدمین و متأخرین از حکما و علماء هم یافت نمی‌شود. برای خداست فقط حمد و سپاس و نیز فقط

۱. انسان در عرف عرفان، واقعه ۳.

برای اوست شکر». بر کسی که به روش‌های کلمات آخوند آگاهی داشته باشد مخفی نیست که صدرالمتألهین از این کس، خودش یعنی جان شریف خود را اراده کرده است، و متأله سبزواری رضوان الله علیه هم گفت که در این گفتار آخوند حق با اوست و تحقیقات انیق او هم عادلترین شاهد است بر آنچه که افاده کرد. خداوند تلاشهایش را مورد شکر واقع کند.

۶- مورد ششم اینکه شیخ رئیس در آخر فصل هفتم از مقاله‌ی هشتم طبیعیات شفا گوید: «برایم حکایت شد داستان مردی در بیابان دهستان که خودش را تخذیر و بی‌حسّ کرد و مارها و افعی‌ها بر او دمیدن کردن که جداً این دمیدن‌ها کشنده بود، در حالی که این مارها حتی با گزیدن هم در او اثر نمی‌کردند، و هرگز به صورت اختیار او را نمی‌گزیدند اگر خودش کوتاهی نمی‌کرد، تازه اگر ماری او را می‌گزید خودش می‌مرد. و برایم حکایت شد که مار کبرایی او را گزید و مرد ولی آن مرد فقط یک روز تب کرده بود، سپس خودم در همان بیابان دهستان در طلب این مرد برآمدم که او زنده بود ولی فرزندی از او به جای مانده بود که در این خاصیت گفته شده از پدرش بزرگتر بود، که از او عجایبی دیدم که اکثر آنها را فراموش کردم که از جمله‌ی آن عجایب این بود که افعی‌ها از عزّت و نفوذناپذیری او روگردان و فراری بودند و این شخص در جای خود مقیم بود و آنها را در دست خود تخذیر و بی‌حسّ می‌کرد».

و اینها احوالاتی بود که شنیدی مقدار کمش را از آنچه را که ما در کتابهای معتبر دیدیم از عجایب صادره از نفس ناطقه‌ی انسانی، تازه این بزرگان از کسانی‌اند که به رتبه‌ی نبوت و امامت نرسیده‌اند بلکه اکثرشان اگر نگوئیم همه‌شان، از مشکاة نبی یا وصی نبی اقتباس کردند، پس چه گمان می‌بری به کسی که به خلافت الهیه رسیده باشد از انبیاء و اوصیای الهی صلوات الله علیهم اجمعین!

صبح روز یکشنبه بعد از نماز، در تاریخ ۸۶/۹/۴ = ۱۴ ذی‌القعدة ۱۴۲۸ قمری نبوی ترجمه‌ی بخش اذکار و اوراد اهل‌الله به پایان رسید. فلله الحمد و له الشکر.

داود صمدی آملی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی